



قطعه تارنج طبع دیوان حنفی از سخنو معنی آفرین نکته شناس
باریک بین زبان داند فصیح اللسان بزرگ خیال بلیغ البیان
جناب مولوی ابوالقاسم فضل ربی شری تاجپوی عم فیض المعین

ا	آوردن شامگان جو زای مسیحی	پنهان بطاس سین صلیبهای عمر
ب	بیت العیق اعظم یعنی کتاب اکرم	دانش درو مصطفی رحمت درو مجاور
و	واکرده چون بدیم آمد نظریستی	بشسته باغی در کج چار نظر
ا	آن سنت مکرم دین بعثت مجسم	آن حکمت مشکل دین ظلمت مصوم
ا	آن قطب چرخ دانش آن مریخ بنیتر	حیران مهرایش این سحر کشتور
ا	آن قبله صلیق دین کعبه مجامع	آن محی دین سنت دین دشمن پسر
ق	قاضی شرع بیضا مفتی ملک معنی	آن بوالفراس در آن علی کشتور
ا	آن نایب محمد لایل وکیل احمد	طبعش طبعه ریزه آینه سکندر
و	واهب چو ابراهیم ساکت جمیع ابر	صائب بفکر کامل ثاقب برای گوهر
ی	یکران فکر پاکش همرا عقل اول	باران نور رایش عمرا در مینا دور
ل	لوقا وظیفه خویش لوشا کاردار	بقراط ریزه چشیش سقراط سفر گستر
ر	رنگ رخ شریعت آب بجا نیت	از رای طبع پاکش گرفته زیب فسر
ح	جلستین دانش گرفته تانهاش	بزارکش میجا بنهاد تاج خاور
م	موسای فکرش را خضر فرشته سیر	گرنگ و چو موسی گرد و کینه چاکر
ا	آن شرع را ملاذی دین از در ج	آن رکن دین دنیا آن کعبه موقر

نسخه کتب و مکاتیب و صورتان از و جان در این زمان

در دیوان نفع لطیف لوی سید محمد صدیق خان قنوجی که در آن کمال بی باکی زبان
العزیزین حضرت مقلدین کشوده و تقلید و اجراع و قیاس و فقه را اندر نیوید و جواب کی



حسب این مستفیضان مصنف عالیشان که برای حفظ این کتاب جمله حقوق کافی است
قانوناً محفوظ و در دست انداخته و حسن صحت و خوش خطی است تمام جنبه‌های تیغ بهادری

در مطبع انوار محمدی لکهنو از سنج جان نورانی شد

MECCA 2000

1915 05 11
 ۱۱۴
 ۶۳۵

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7635

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدہ الاشریک لہ وحدہ و تعالیٰ علی نبیہ لانی بعدہ و علی آلہ و صحبہ و تابعیم من ایتہ الدین
 و اکابر المجتہدین لانی ابی حنیفۃ النعمان علیہ الرحمۃ و الرضوان علیہم اجمعین الی یوم الدین
 پس از ان بندہ سراپا عجز و کلیل احمد عاجز سکندر پوری تاج و ازالدین ذنبہ المغنوی
 و الصور پیش از شروع مقصود در رد دیوان مردود از میانین و برکات این قصیدہ
 متبرکہ کہ مدحیہ نعمانیہ استمداد و استبراک کردم و سپس بروشمن تقلید امام اعظم باطل و
 علم دوات و قلم و سپاہ حرف و رقم تاخت آوردم و قول سفیہ را بہمان وزن و قافیہ
 بقول نقیہ جواب با صواب دادم و نام این نامہ بنام نامی آن امام مہام دیوان حنفی بنام

وہی ہذہ القصیدۃ النعمانیۃ

قسطاس دین و ایمان حضرت امام عظم
 راست ترین ترازو
 مصباح جمیع ادیان حضرت امام عظم
 بابرگ و ساز و سامان حضرت امام عظم

نبراس تابعدان حضرت امام عظم
 چراغ روشن
 شکوہ شیع ایقان حضرت امام عظم
 در بارگاہ سبحان آمد بغزت و شان

از بهفت حزبِ فرقان آمد چو سنبه الوان
در حل رمز قرآن بوده است عقل حیران
خیزد و گهر ز عیان لعل آید از بدخشان
نمک و رطل ایقان مشهور اهل ایمان
با دین و ایمان در مسلک فقیهان
دارد بزرگ فرمان جن و پسر و انسان
سر سبز بگلستان باشد ز فیض باران
صراف علم عرفان کشف راز پنهان
دین نبی بر آذیان کرده عیان بر بیان
آنکس که اجتماعش در دهر شهره دادش
بر کرد شیخ سنت در حلقه نقاهت
تغایر اجتهاد طریقه استنادی
چون چار عنبر آمد از بهر دین محمد
هر مشکل روایت حل کرد از روایت
هم اعظم ست و امجد هم اکرم ست و ارشد
از روی راس روشن رفته ره مغفون
تقدیر فقه در کف برب حدیث و مصحف
بر شافعی و مالک حنبلی و غیر ذالک
با آب دزنگ سرزد در باغ دین احمد
عاجز بود شاخودان شام و سحر بصد جان

شد نیز بان این خوان حضرت امام عظم
شکل نموده آسان حضرت امام عظم
شد علم و فضل را کان حضرت امام عظم
ما مور حکم یزدان حضرت امام عظم
خضر طریق ایشان حضرت امام عظم
در شرع شد سلیمان حضرت امام عظم
خرم نمود گیسوان حضرت امام عظم
میبارفت ایمان حضرت امام عظم
چون مهروماه تابان حضرت امام عظم
شد بو حیفه نعمان حضرت امام عظم
سر حلقه فقیهان حضرت امام عظم
دارد میان آفران حضرت امام عظم
یوسف زلف و نعمان حضرت امام عظم
مشککشای دوران حضرت امام عظم
در صاحب اجتهادان حضرت امام عظم
چشم و چراغ ایمان حضرت امام عظم
در دول رموز عرفان حضرت امام عظم
از نفق کرد احسان حضرت امام عظم
چون لاله نعمان حضرت امام عظم
در دوز بان شس هر آن حضرت امام عظم

حاصل السیف

در باب جلوه سُنَنِ مستطاب را
فرزانگیست طالع اهل کتاب را
انگزه ام بجز حساب کتاب را
سنت بچشم آینه سازد سزا را
صد خا درست طلعت این آفتاب را
نتوان ستاندنت آتش گلاب را
از راس ره بده بدلم اضطراب را
یک سو گزار بیم سوال جواب را
حُجَّت گرفته است حدیث و کتاب را

کن آشنای لب دوسہ حرف کتابا
راے کسان بود ہمہ سرمایہ خون
بر نیز حرف شکوہ آرا ہے روم
قرآن ز قطر گے بر دتا بگو ہرے
ہر حکم جلوہ گاہ حدیث پیوست
بے پردہ ہست شاہد سنت درین چمن
جمیعتِ دلم ز حدیث شریف است
تقلید را بہشتہ سنت رجوع کن
نواب را قیاس کسان کے بزدراہ

سازمان

آفرین کن آب بازند آن شراب را
تصحیف کرده ^{و اندرین کتاب} مستطاب را
آرے دو چند هست شمار این ثواب را
کافنده بروز حساب این حساب را
ببند چگونہ بشیرہ چشم آفتاب را
بروے رای راست میفن نقاب را
عقل و خرد کلید بود فتح باب را
بس رخنما کہ هست ز دست کتاب را
دانے کار آموز حدیث و کتاب را

کردے کنار از آب و گرفتنی سراب را
 شین تو دلشین نشود شیخ و شاب را
 بخشد هشت ^{عجب سبزه} خلد ز قلید چار امام
 آسان و سهل بشمری اے غافل از شمار
 بے برہ ہست تیرہ درون از فروغ رای
 ہستی ^{مستفی} و از اولوالباب نیستی
 بے راے بر تو و نہ مناید کشود کا
 کرم کتاب ہست و اہل کتاب نام
 قلید و فقہ نماند و استاد و تو

[illegible]

نہمت کجا در حدیث سنجے کجا
تقلید در اخلاف کتاب و سنن مدائن
بیراستہ تو باعث گمراہیت شد
عاجزہ عجز با تو کجا سر نہ در برد

ز نہار ایتنا زہ باشد و اب را
از آفتاب فیض رسد اہتاب را
تقلید خضر آمدہ راہ صواب را
تحریر ساختہ بسؤال جواب را

۱۷
۱۷۵
BR

فتاویٰ فقہیہ

بر نور سنت اور روشن ست محفل ما
ہزار جا سر تقلید در زمین آمد
قیاس حربہ اوست در سلاح ماست
صواب واپسے از کاروان تقاضا کرد
بدر سنت اور مدعا بقت نواب

بر دوام فتنہ روشنے ز منزل ما
بلند گشت ز سنت چو تیغ قاتل ما
عجب بہرہ طرفے شود مقابل ما
اگر براہ خطا سیرود قوافل ما
جنہا میں نبود ز نخل مراد حاصل ما



فتاویٰ فقہیہ

منورست زہر رسول منزل ما
دلیل منزل شیعہ اندالیمہ اربع
ہوا مخالف و دریا اگرچہ طوفان ز است
توسر کشتے سر خود گیر و سر سہری شتار
حدیث و قول فقہان ہمے کتم خرمن
ہزار شکر کز اجماع تقویت دایم
ز روے راے رسیدیم در دیار حدیث

بکسب نور مہ آمد مستکدر دل ما
بہ کعبہ میرو و از چار سو قوافل ما
قیاس در راے درین لجنہیں دو سافل ما
کہ ہر سہے نشود و قہ تیغ قاتل ما
ہمیں بس ست بہ کشت مراد حاصل ما
بخیرہ چیرہ کجاے شود مقابل ما
بسوے کعبہ راہی ست روے محل ما

زابر فیض فقہان پاک دین عاجزہ
کل شریعت غزا و سیدہ از گل ما



<p>بغیر دوست نه بینے در آ بکینے خیال دوست چونو حست در سفینے هر آن متاع که دل داشت در خزینے که در درون مقلد نشست کینے گو به چرخ که پیدا کند قرینے</p>	<p>حدیث یاربو مطلب بهینے نگندہ ایم به بحر حدیث کشته دل نثار ساغر سنت نمود از مستے پے حمایت ما ابتساع سنت بس ز دهر رفت چو شوکانے آدم نواب</p>
<p>بین که جلوه کردین بود مدینے رسیده بر لب عین انبیه سفینے زرے که نیست برو سکه از خزینے درون خویش تے کن بخار کینے گو به چرخ که پیدا کند قرینے ز بس بطاق بلند دست آ بکینے</p>	<p>خیال دوست گرفت مت جالبینے به بحر فقه تجر نموده دل بحر دیش بچار سوسے شریعت رواج کے یاب برے جان تو بس هست شوکل شوکانے سرے بخت فرد بر بین قرین تو کینے نگشت دست خوش هر حرفے عاجز</p>
<p>کتاب لقمه ما و سنن نواله نمی خورند حریفان مے از پیاله رموز عشق بخوانند از رساله ز وصل یکدمه اندوه دیراله</p>	<p>ز خوان دوست بود نعمته حواله ز بسکه شهره به میخوار سے حدیث شدم بجای در س خرد درو پیشگان کسی بیار بادہ سنت که بر طرف گردد</p>
<p>حدیث در غم و شادایت سودا نواب به نیست زمره ما به نیست ناله</p>	<p>حدیث در غم و شادایت سودا نواب به نیست زمره ما به نیست ناله</p>

سلطان دنیا
است که هر چه
بخواهد از دست
درویش و نادان
دستبرد دارد
همه را بداند
و از شراب و
خارج شرع
نمودارند

مسئله

بود اشاره ز بسم الله رساله ما
کباب و نقل و سبزه بیخ و پیاله ما
حذر کن از اثر تیر آه و ناله ما
سجده به مهر نبوت بود قباله ما
گل و خراش بدشمن شده نواله ما
عزیز تر ز در دگوهر است نواله ما

کسب مخزن حقیق شد حواله ما
کباب و نقل سنن هم قیاس و هم جماع
بطعنه بر سر اجراع از چمی خیز
چگونه دعوی حق مدعی کند باطل
ز نعمت از لی بے نصیب هست ازل
بین چشم حنارت باشک این عاجز

مسئله

شد زلف سنن بر رخ دین شرح سنن ما
از راه تو با این همه خنجر و شکن ما
با دایغ حسد در رفت بخون غرق کفن ما
پیدا شود از شام خرد صبح سنن ما
درد قرار با بقیاس است سخن ما
وقت است عقیق بین آید زین ما
پهلوی نزد خند خضر است دامن ما
گنجینه گوهر شده اصداف دهن ما
دل می برد از دست مرا یاد وطن ما
خنجر بر ره دین آمده در دوزخ سنن ما

حرف لب لعل تو در روح به تن ما
مشکل که دهد دست رها کنی دل مار
هنگامه بدعت نه نشست عالم سنت
ما و سر آن پادشاه دین که ز مهرش
آزاد که برین نامه بیست و شش گانه گذشت
شوکانی اگر شد سر نواب سلامت
که گلشن آثار کجا خار و خس رسد
تا خامه بگفتار بنی رطب لسان شد
لے پادشاه طیب سنت مددی کن
هر کس که درین وقت تمع ز سنن یافت

تأیید حدیث نبوی یافته تعلیم
نواب شد انگشت نادیده فن ما

قال الفقيه

راه فقها کیر و مشوا از همه تنها
عقل و خرد از تو شد و من بر سر حرم
شرح آمده قول فقها تن سنن
هشدار که از روی لغت تن صحیح است
اقاده درین شعر تو هم عین ز عالم
تقطیع کن لے شاعر نادان که ندانی
از فقه بود آب رخ گلشن سنت
سرگشته و آشفته از تیرگے رے
شد روضه دین از فقها تازه و خرم
مال و زر تو دایم ره ساده دلاں شد

دار و غم جان آنکه جدا ماند ز تن
مجلس شده بر خاسته باقیست سخنها
بے شرح کسے نبرد پے بسنها
پیش شعر است غلط لفظ تنها
این عین خطائی است که سر زرد منها
شاعر ز نظر افتد ازین نوع سخنها
دیگر مکشیش نسبت خضر لے دهنها
افتاد بکار تو گر نهسا و شگنها
گشته بعرق ریزے شان سبز چننها
عاجز نشوے بسته باین جلیت تنها

قال السفي

مے کشد گلشن سنت دل دیوانه ما
رے مے نازد و از فقه سنن آگه نیت
یکشاید رگ آراے ضلالت اندیش
پشته از سنت خیر البشر آمد مارا
جلوه از رای غلط حسن سنن شوق افزا
ما دیگانگے از طر زربان آرا

که شود راسے کسان سبز بیکانه ما
نامه جمل بود بحث نثرانه ما
از سنن آمده نثر کف افسانه ما
بگفت دلیل قیاس در گران خانه ما
دست در گردن کس نیست ز ستانه ما
آشنای که بود سنت جانانه ما

باد راسے کسان نیست بجام نوا

سیر چشم ست ز سنت همه پیمانه ما

مسال الفقیہ

از سر صدق کے بیعت پیمانہ ما
نامہ علم بود بخت نرانه ما
آن مے صاف که آرنز ز خنانه ما
موج زن گر بشود گریه مستانه ما
مے کند سلسله خالی سب دیوانه ما
یک قدم راه بمنزل بود از خانه ما
هرزه محروش و بنه گوش با فسانه ما

کر شوے با خبر از مشرب رندان ما
از ره راه رسیدیم بقصود حدیث
شکر بند که بهر چار اصول ست حلال
ز بهر خشک تو همه رو بخوابے آرد
قید تعلیل را گرے گسله خصم چه دو
گر طلبگار حدیث بقیاسان رو آرد
کلمه مفروش درین راه چو عاجز میکوش

مسال السیفیه

نیت غیر از سنت خیر البشر تریاک ما
شاخ مرجان ست قربان سحر اک ما
مے همه همواره برق نور از ادراک ما
همسرخنت سلیمان گشت آخر خاک ما
باد و قف آستان طنبه یارب خاک ما
غنچه ایمان دماز توده خاشاک ما
تو و درامدن بفتوای خردیباک ما

زهر را بیدماغی حاصل پیاک ما
بسکه ما از بهر سنت ترک آرا کرده ایم
هر چه نمیدیم جز ایشا سنتیچ نیت
مرجاسع تسک جتذ آثار دوست
در زمین هند هرگز آرزوے مرگ نیت
آبیار بیاے ابر رحمت سنت نگر
ماد نواب و کتابے از علوم سنتش

مسال الفقیہ

عرش را افسر بود بر سر زشت خاک ما
نگما دارد ز جیب دامت خاشاک ما
ہست شیطان کو ابا کرد از سجود خاک ما

خاک راہ شرع آمد بسکه جان پاک ما
گرچه دارے جامہ گلہ و زسرتا پاوے
مدعی گر سر کشد از خدمت ماد و نیت

خاک برفرقت چه سیکونی که خاکت در دهن آتش هر لحظه در جانت وضوے مازن وہ کہ برق نور پنداری دے غافل ازین نوش داروے خرد عاجز چہ اضرالع کفی	باد خاک آستان طنبہ جان پاک ما نیل در چشم تو ہر دم میکشد سواک ما کاشتہ در خرمیت زد شعلہ ادراک ما در مذاق بچہ زہر آمدہ تر پاک ما
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مسالہ فقہیہ

مہر بجامہ تقلید ازین لباس مرا خراب راے خودے با وجود نص قومی شکایتی ز خرد پیشگان خود و دام ز راہ در رسم عزیزان بجان ہی ترم نشان تیر ملاست اگر شوم نواب	بحال خود بگزاردے خدا شناس مرا ز حال خود چه شود گر کنی قیاس مرا جز اتباع نہ شدایہ پاس مرا بکوسے یار گزارید بے ہراس مرا خوشم با نگہ غش کردہ رو شناس مرا
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مسالہ فقہیہ

ہزار شکر کہ تقلید شد لباس مرا بغیر فقہیہ چہ فہمے تو معنی نص را رموز علم کتاب وحدثیم آسان گشت مباش ناخلف از ترک اقتدای سلف تو خواہ بر سر مہر آے و خواہ بر سر قہر بر ہنمائے اجماع ساکان ہوائے اگر چہ عاجز م از صولت نیندیشم	خدا شناس شناسد خدا شناس مرا ازین خیال تو بگذر کن سپاس مرا دلیل راہ شد اجماع و ہم قیاس مرا شفیق تر ز ہرادر بخود شناس مرا بناشد از تو بنوع امید و یاس مرا مقلد سنن مصطفیٰ شناس مرا ز شیر قالی تو کے بود ہر اس مرا
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مسالہ فقہیہ

صدر شک بشک سختم ہست ختم را	بو کردہ دلم تا کل در میان سنن را
----------------------------	----------------------------------

در غربت بدعت نبود راحت سنت در هند چمن سنی پاکی نه توان یافت در جنب سنن کے خوف رے پسندم علامہ دوران که ز فتنه ج برآمد نواب ازان نور که دارو سنن با	بے حکمت خاصے گزیند وطن را هم حرف شدم حضرت صدیق حسن را پر گوهر و در ساخته ام دُر ج دهن را استاد شناسد همه شوکان بین را اندر خسته شمعے عجی خانه تن را
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مثال افقیه

از نعت نبی پرک و برے هست سخن را تا نعت نبی خوانده زبان ایند منان آن ککه بود طالب طیب خوش طیبیه کے دل کشدم جانب فردس ز کوشش دزد و مرد تن از کله و خلعت شامه از خامه و هم نامہ ہے نعت تو عابا	زان سان که ز گل و نوق و نرست چمن را پر ساخته از سی و دو و در و اندھن را چون خون فسرده شمر دشک ختن را چون خار شناسم گل و نسرين حسن را آنکس که کند خاک و دراد سر تن را در مجلس دین کرو عیان شمع و گن را
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مثال بسفیه

اگر بے شوی هدم از تو نیست عجب قیاس پرورے و تند باد رے زنی اگر بر دوسے درد از تو نیست بعید غریب شرم نمائے ز محرم سنت سنن گذاشته آشفته خرد گشته	و اگر قیاس کنے این هم از تو نیست عجب اگر بباد دوسے عالم از تو نیست عجب اگر بغم بہ فتنه رائے غم از تو نیست عجب نظر بجانب نامحرم از تو نیست عجب خلاف طور سنے آدم از تو نیست عجب
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

فغان که مرگ گزیدند اهل دین نواب صدای نوحه درین ماتم از تو نیست	
-------------------------------------------------------------------	--

سؤال الحقيقة

اگر بدوشو سے ہم دم از نویت عجب
نمیدی امر حق اَعْمٰی شدئے درین عالم
بدوستی که تو دیرینه دشمنی داری
چنین که رمی ز رملے و قیاس تا فتنه
دم نیاز فقیران اگر به مسند ناز
چنین که دیو زوت راه و از رهت برده
شده شکفته دل دوست عاجز از نفست

دم از عجب زنی اینهم از تو نیست عجب
شدن ضریر در آن عالم از تو نیست عجب
ہلاک جان سنہ آدم از تو نیست عجب
شود دو عالم اگر ہمہ ہم از تو نیست عجب
سراز غور نسا ز خم از تو نیست عجب
اگر کنی ز حلائق رم از تو نیست عجب
شود خسود فسرده دم از تو نیست عجب

حاصل فی

حدیثِ دوست بزرگم بدوست مانند
عجایبِ سنتِ سرورِ بیکِ نطقِ نبود
برای غیرِ سنت نمی توان گشتن
دلِ کس اگر از اتباعِ راسته نیست
بناهیست بجز سایه سننِ ثواب

لگان مبرکہ مرا این بندہ بے خداوندست
برائے تو ہمہ زہر و برے من قدست
چو دل بخدمت او از ازل کمر بندست
برائے غیر پیغمبر چگونہ خردست
درین زمان کہ زلفت لید فتنہ خیزست

حالة الفقه

نه هر کس که بچشم ابله پابند است
ز نقل هر چه بود نقل مجلس فقها
ز حرف من که شوے رنج ابله
هر چه بگوید بگوش جان بشنو
سیک گوش ز عاجز نیکند این پند

چو بنده ایست همانا که بے خداوند است
بکام تو همه خنظل بحسام ماقدست
خرست هر که نر زین سنبدا و خرنست
که قول او بحديث جیب مانندست
حکمراس حکیمان علاج او بندست

[illegible]

فصل اول

حدیث دوست که روشن کرد و این منست
همه شکار کنم مرغ آفتاب سنت را
ز فیض علم سنن از دو کون آزادم
صحاح سته که در علم دین علم آمد
بهر روشش که مقلد رود و تعقب را
درین زمان که جهان بباطل افتادست
درین غزل تبایل نگاه کن نواب

گزین بیان سن و بهترین فغان من است
 همارے دوست و ناز و گمان من است
 خط حدیث ز غمها خط ضمان من است
 بزم رگ و خرد پر چشم نشان من است
 سمند فکر است صائب بزمیران من است
 بیان حق بزبان کف فشان من است
 که بهترین نوا ہمارے دلستان من است

مصدق الحقیقہ

بضرب و حرب عدوتیغ من زبان من است
تو جعفر دشت و گندم نما بکوس و غل
بگرد من خیر لگلت نمی رسد هرگز
سمند فکر تو نعل افگند بادل گام
صاح سسته که پیوسته بر زبان دارم
حدیث دوست کجا و فغان هرزه کجا
پاس خالق و نعمت رسول و میح امام
بود مخالف دین هر که با تو آمیخته
زیر طعن تو با اسن دلبه خطر باشم
به نعمت فقها دسترس مرا باشد
به پیش منطق عاجز چه دم زنده حاسد

بر لے طعنِ مخالف قلم سنانِ من است
 بچار سوے دیارِ ہنسی دکانِ من است
 سمندِ فلکِ امروزِ زیرِ رانِ من است
 در انتقام کہ جو لا نگہ بیانِ من است
 خدا گواہ کہ دینِ من ست جانِ من است
 دگر میار بلب بہترین فغانِ من است
 وظیفہٴ من و وزد من و بیانِ من است
 کہے کہ از تو گریزد دزد و ستانِ من است
 نگاہانِ من ایسانِ من مانِ من است
 کہ بہرہ گیر جهان از فیضِ جانِ من است
 زبانِ زبانِ من ست میانِ بیانِ من است

له بايشيك
 صيت دوست جان
 جان بايان شيرين
 يزداد زود زود
 سردار زيبان
 تو بپايد زلفش
 سخت ناموست
 نيكرد آينه جاس
 خود را و آواز
 و داد دشوار گوش را
 بخوشد گلار مع
 باشد سهل نايه
 بجاست فان زين
 چرخ زولايي
 بجايي افسه لحي
 طالب آن سے طالب
 بجايي لاس بکري
 نامواري سينه
 چرخ فغان ۱۱۱

مسئله

<p>شاه جهان که آب رخ ملک و ملت است بهو پال را که دست تھے داشت از سنن مارا بھد سنت مہدش کہ دیر باد تو راے میگزینے ومن سنت بنے برا چہ طعن گر ہمہ عالم مقتلہ است</p>	<p>خلوت شین جملہ ارجائے سنت است ازین ہمتش ہمہ آئین دولت است صد گونہ بر رقاب خرد بار منت است تقدیر ہر کسے ز حن داود نہ قسمت است نواب را تتبع سنت کفایت است</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مسئله

<p>تا ز تو از چہ بر سر اقبال و دولت است اقبال لا بقاست تبصیف جاہ جاہ حرفے فرن ز خلوت و سنت بوصف ارجائے سنت از تونہ از وی شدہ ہنوز ہرگز خلاف قول فقیہان حدیث نیست از عقل و رسلے و از خرد آئیں کہ سرتیافت اندر ہواے طنبہ زخم بال و پر مدام عاجز گل مراد نہ چسند ز باغ دین</p>	<p>فخر تو از چہ بر سر این جاہ و غت است ہم شتم و لطم معنی ترکیب دولت است کاین مح بالکنایت و ذم بھارت است لے لاف زن خلاف گواہیچہ سنت است حرمان تو ز فقہ حوالہ بہ قسمت است لا یعقل ست و بیخرد پست فطرت است شہباز شوق را پر پرواز بہت است بیدین کہ خار در ریش از نشان شوکت است</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مسئله

<p>تو در برابر من غائب این چہ عیاری است باختیار نیفتاد چشم بر رایم ز نکتہ سنجہ یاران رسلے بزارم دوبار خنجر تقلید را مدہ تصدیع</p>	<p>بزرگس خردت تو تیاے مکاری است خدا گواہ کہ این مقتضای بیماری است حدیث غیر سرودن نہ رسم لداری است توجع باش بخاطر کہ زخم مکاری است</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مرا سیر سنن چون بنی بری ہمراہ محدثان چہ عجب گریہ نیم جو خندند بہر طیبہ بنالند حافظ و نواب	تو خود بگو سے بمن این طریقہ یاری ست قبائے اطلس رسالے کہ از سنن عاری ست کہ ماد و عاشق زاریم و کارمازاری ست
-------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------

فصل الفقیہ

مناز ازین کہ مرا شوکت و جہانداری ست بزرق تفرقہ انداز گشتہ در دین اگر چہ جامہ ز مصحف کنی و پیش آئی بطعنے فقہ نسخہ ہا سیاہ کنے مذاہ اند ترا در آنت رساے صحیح چرا نہ جانب لاند سپہ گریز کنے خسود خشک لب افتادہ اندای عاجز	شکوہ و عزت و جاہت بچشم ماخواری ست تلبست بحدیث و کتاب عیشاری ست منت بمصحف پاک از شعار دین عاری ست سپید رونشوے کاین علی سیہ کاری ست علاج سود نہ بخشد کہ کہنہ ہماری ست ز تیغ فقہ تو زخمی کہ خوردہ کاری ست فیوض لم یزلے و مہم تبو جاری ست
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

فصل السیفیہ

جان مے طلب رکھے سنت آزاد قیاسم و اسیرم من سرمہ رساے کس نخواہم لے باو مدینہ نکلتے آر در سوق محبت پیمبر از دیدہ شوق تلمہ سازم دیرانہ رساے ہست آباد روشنگر رساے تیرہ آمد	دل مے طلب داز برے سنت در زلف گرہ کشاے سنت چشم من و خاک پاے سنت از گلشن جان فراے سنت نقد دل من بہاے سنت وز پروہ دل قبائے سنت از جلوہ دلکشائے سنت من شیفتہ اولے سنت
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تو اب بود که اے سنت

افلاس نصیب اهل تقلید

مسائل الفقیه

دل باخته ام بر اے سنت
صد جلوه دلکش اے سنت
هر شیفته لقا اے سنت
در گیسو دل ربا اے سنت
کن سریره ز خاک اے سنت
از فقه بود بخت اے سنت
آراسته شد قبا اے سنت
هرگز نه کنه ادا اے سنت
چشم من و تو تیا اے سنت
خضره و رهنما اے سنت

تا کشته ام آشنای سنت
ورق به بود اگر به سینه
سکینه شود ز رفت هرگز
شد شانه ز خجسته مقتله
کر چشم جلا اے دیده دار اے
دین زنده شدت از فقیهان
بر قامت ما چنانکه دل خواست
دعوی تو به دلیل باشد
فرق تو و خاک راه خذلان
عاجز داند فقیه دین را

مسائل السیفیه

بست دل رشته جان دشمن گوی حدیث
رخت انداخت دل آخر لب گوی حدیث
بست راه سخم لعل سخن گوی حدیث
هست محراب نماز خم ابروی حدیث
دلر بایم بود آن زگرش جادوی حدیث

شکره غنچه ز رشک سمن بوی حدیث
شکر ایزد که نه شد متکلف کنج خرد
طفه بیخندان در غرپا سخ نمود
طاعت رسا نیز و بطلبگار بهشت
الهمان شیفته عنبره آرا باشند

بند بر پا ز حسن و باز نام تو اب
میکشد سوی خودم نکست گیسوی حدیث

مسئله فیقه

شد دل اهل صفا آینه روستای حدیث در جهان بوی سفاقت پیرماخت پیچید راه پر خوف و تو زاجماع بریدی افسوس برزبانست بود اجبار و دولت پیچید ز اب نقهست بهار گل علم عاجز ز زبان فقها شانه بکسوی حدیث از گل نقه جهان می شنو بوی حدیث حاش بشد که بر سر ره بسر کوی حدیث روی دل هست مراد ره دین سنی حدیث بوستان غلم تازه شد از جوی حدیث	
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--

مسئله فیقه

درین زمانه کش بهر اے غصه درینج گه ترانه راء و گه نوای قیاس شکنج طره تفتیل زینهار گیر ز راه تیره خود رنج میکشے نواب که نقد سنت ما بهرست از صد کنج عجب که چغد مغنست ز اغ زمره سنج شکنج دغم دهرست مر درانه شکنج و گرنه سنت مارا چه کار ازین شش رنج	
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--

مسئله فیقه

هزار حیف زین رنگ این سراسر سنج چه سود ازین که حدیث و کتاب جمع کنی خوش و تن زن و از طعن عالمان بگذر چو شد ز روی خبر صدق وضع میزانست ز زرد کرد و غایش مترس ای عاجز که چون تو ز اغ درین باغ گشت زمره سنج که خاک روزی مارست گرچه داره دکنج خذر که از تو دل عالیه بود در رنج بباش پیچر اینجای عیار خویش بسنج حریف مهره کجای برد ازین شش و پنج	
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--

مسئله فیقه

منون سنتم که فرستد پیام صلح غیر از فسانه خرد و جنگ اجتهاد بگریم از حسد که گریزد ز نام صلح هرگز ز مولو نشنیدم کلام صلح	
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--

برین سے حدیث نبوت حلال باد
خواہم عتاب رای و گزیم ز لطف رای
نواب را بچشم حقارت بین فقیه

زان سان که بر فقیه حرام است جام صلح
از جنگ گریه باشوم آرد بام صلح
کو را بود لبنت سرور قیام صلح

قال نفیقه

چون برب وزبان گذرا نم پیام صلح
از کینه سنگ تفرقه انداخته به دین
واری خیال جنگ بنام آوران دین
پموده اند جام محبت بیک دگر
عاجز شکار تونه شود دام باز چین

کز هرزه گوئی توشده تلخ کام صلح
لے سگدل شکست زدست تو جام صلح
چون با تو کینه تو ز بگیریم نام صلح
اجماع سرخوش ست ز عیش مدام صلح
مرغی که زیرک ست کی افتد بام صلح

قال نفیقه

لطف سنت طلبد این دل انا گستاخ
خوشم ای شایر سنت که بدکار است
کاش این چشم که نظار گے تقلید ست
های این دست که این دم بمیان خرد ست
من و دریا و سنن دیده گریان نواب

رای نازد که نشیند بدل با گستاخ
نمک حسن تو باز نم جگر با گستاخ
بیکشده رخ سنت تماش گستاخ
بود با دامن سنت چه قدر با گستاخ
که همه ابر سه گریه و دریا گستاخ

قال نفیقه

مرد از جاے و مشو این همه برا گستاخ
گام بنجیده نه اندر ره دین کن تقلید
همه این علم و فنون تو جنون دانستم
عجب از تو نبود سرزنش و نیدارن

جاهل ست آنکه شود بر سر و انا گستاخ
بسرافتی اگر انجبا بنه با گستاخ
گشتی از بجنه دی بر فقها با گستاخ
که خن و خار رود بر سر و انا گستاخ

این سخن از
میرزا علی
دوبی است
نیرا که این
شمار از
از شورش
بشارت آرد
و کمال
جرات شود
کرد و دان
اینست
ما که این
پیکر با جیب
کشش
دارد و بد
باد این کیش
چو پست
من

مشو از بے آدینها بهمه جاگستخ	هر سخن جایی و هر نکته مقاسم دارد
رایت از نیت مزین ره دین پاکستخ	نیت از نیت سبز نام حدیث نبوی
هر که در پیش فقیهان شده بیجاگستخ	از زبان یافت زیان همچو خسوای عاجز

مسئله فیقه

اگر سهل پرسند باطل نشیند	بجان نقش حق طرفه مشکل نشیند
و هم داد سنت که در دل نشیند	کنم یاد تر آن که از سینه خیزد
فقیه که در فکر باطل نشیند	نه خود را که از ره برد عاقل را
مذیم که نفتاد غافل نشیند	شگفت آنکه بر اے خود کیه داری
به بزم سنن مرد عاقل نشیند	ز کوب خرد جز مقلد نمیخیزد
ز سنت هر آنکس که عاقل نشیند	ز رحمت در آید ز رحمت گریزد
نه آسان رود و ناخپه مشکل نشیند	ز سنت نگرود دل راست کیشان
ز خلوت بر آید به محفل نشیند	گرفت ست تالیف نواب عالم

مسئله فیقه

بنازے که لیل به محل نشیند	مرا نقش قتیل در دل نشیند
که لب تشنه بر روی ساحل نشیند	ز تقلید محرم آن ره روی تو
که گریزد این فتنه شکل نشیند	حذر کن ز آو دل اهل ایمان
که پیوسته در فکر باطل نشیند	کسی چون تو لاندی به برنجینه
که در بزم سنت چو عاقل نشیند	نزیب به و تا بی لا ابا لے
کسی را که از راه غافل نشیند	بگویند بر خیز ازین بزم سنت
مسافر کجا جز به منزل نشیند	میاساس و گامی بزن در ره دین

برائے میر فقیرانہ عاجز

بخورشید رخشان مقابل نشیند

مسئله

زار باب خردیارب دل مومن خیزین باشد
فرنگ رے گرد ساخت با افغان بیعتها
خداوند امانم ده بزرگسایه سنت
بدل برقی سنن تابد تاشای حقیقت را
مشو آشفته در مهربان رایها نواب

نه انصاف ست صد خاطر خوش کیدل غمین باشد
بسلطان سنن هندوستان زیر گمین باشد
مکائد های شیطان رای را اندر کین باشد
تجلی گاه موسی را خدا طور آفرین باشد
پسندت آمد یعنی نه دل باشد نه دین باشد

مسئله

کجا مومن ز علم فقه مغنوم و خیزین باشد
مکائد های شیطان فقه را گفتن نمی شاید
فرنگ رے گفتن کے بود فرنگ دیندار
فقیه آندم که بر طور معاشی در سخن آید
کسے کا مذ طریق شرع دین شد رہنمای او
نگردد بر عجز و دهر مائل مرد راه دین
مده نسبت بهم با خاک طیبه مشک عاجز

دل لاند هب از اجماع روز و شب غمین باشد
مگر لاند هب انرا قواس اکثر چننین باشد
برین آئین و دین از آن دین صد آفرین باشد
کلیم ست وید بیضا نش اندر استین باشد
چه غم دارد که رهن چون تو اش اندر کین باشد
ہمانا چشم در راه و صالحش جو رعین باشد
خطا کردی کجا ہنسک قد رش مشک چین باشد

مسئله

حیف ست کایدای پرستان و گرنہ شد
حرام نگر کہ ہمت سستے پاک دین
نازم بچند بسنت سرور کہ بردش
ہر چند رے را بگزیدیم برائے خود

این خاک تیرہ در کف یاران چور نشد
صد رہ بجال رے رسید و اثر نشد
دل رفت آنچنان کہ مرا ہم جنبہ نشد
شادم کہ تھکاسے من زمین شکر نشد

نواب رونود بتالیفهاے خود انواع راے راو کسے را خبر نشد

مسال الحقیقہ

کس بے فروغ راے ز اہل بصر نشد
بے فقہ کس نیافت ز جمعیت آبرو
از مہرنگ لعل و دولت گشت خون زکین
عالم ز علم فقہ شد بہرہ ور و لے
انکار فقہ و دعویٰ اسلام مرجبا
عجز و نیاز شیوہ عاجز بود و دام
ہر کو کبے مقابل شمس دست نشد
بس قطرہ کان گرہ شد و اما گہ نشد
عبیت بسبب علم و بعینا ہنس نشد
سنگ ست یادل تو کہ دروے اثر نشد
این کار کار تست زہر کار گر نشد
مغرور و مست چو نتوزد و زہر نشد

مسال الحقیقہ

نسیم جنت از گلزار بطحای توے آید
دلش بر کنندن از تقلید و آردن سنیت
تقابل نیست در رای و سنن ای مدعی لکن
تو خور سندی کہ تقلید کسان روشنگرت گردد
دگر احرام کویت بستہ نواب از سر شوقی
دُر شہوار سنہتا ز دریای توے آید
ز لعل گوہر افشان دل آرای توے آید
طرف گشتن با سکندر زواری توے آید
بہان در چشم من تاریک از رای توے آید
خوشت بادا کہ از خود رقتہ در جای توے آید

مسال الحقیقہ

زہر جانب مقلد در تناسے توے آید
خدا را کورے چشم عدو را نیز زائل کن
دل از کف بردن و از مہربانی دلہی کردن
چمن آرائی رسلے دل آریان کند ہر دم
علاج تلخکامان فراقت یا بنے اللہ
رود ہر قطرہ کہ خود بدایاے توے آید
کہ کار سرمد از خاک کف پاسے توے آید
ز روی دلکش و رای دل آراے توے آید
نسیم جانفزا ہر گہ ز بطحای توے آید
بشکر ریزے لعل شکر خاے توے آید

لے خطاب
چند سہارا

مدار از فتنه و جال خویان با کے ای عاجز
چو دفع شر آشکار از مسیحای تومی آید

مثال اسفیه

علاج درد دل از راس پر بزیان نمی آید
سنن را بنده ام ناخواذد رسم جاہلیت را
علاج بدگمانیہاے من بار اسے نتوانی
بمشرکے رسد رانی بکالم چون درین صفت
چو دیدم زار و نواب را از سر زمین بند
بجز عکس رخ سنت بچشم جان نمی آید
بسوی قبلہ بدعت رخ ایمان نمی آید
ز تو در خاطر من وقعت پیمان نمی آید
بدر دمن نے ساز پی دران نمی آید
بخاطر ہیچ یاد از کشور ایران نمی آید

مثال لعقیہ

قرار از درد نادانی بنا دامن نمی آید
لصیحت سیکنم بشنو علاج خویش کن لیکن
تو از تقلید شوکانے چر ادا من نیفتانی
چہ داری بویہ راح و فلاح از شوک شوکانے
مطیع دیو گشتہ بندہ فرمان نفس آمد
مخالفت گرتو آویزد ای عاجز مرواز جا
علاج این مرض حاشا کہ از لقمان نمی آید
بجز راسے صحیح این درد ادا مان نمی آید
کہ غیر از خار و خواری ہیچ از شوکانے نمی آید
کہ از خار میخلان نفع ریحان نمی آید
براہ راستی ان خصم نامن مان نمی آید
کہ خار صلا بکار ناک و پیکان نمی آید

مثال اسفیه

خبرے از مین نمی آید
نشر غم بدل چر اند خلد
بوی عطرے کہ از حدیث ششم
از تو اخذ حدیث پیغمبر
ترک سنت گزیدن بدعت
بوسے از پیر مین نمی آید
خوار ستار سنن نمی آید
ہرگز از یاسمن نمی آید
در زمان مستن نمی آید
از تو آید ز من نمی آید

ای اهل قیاس را سنت یاد نواب نیست در قنوج	همچو جان در بدن نه آید بیج کس از وطن نه آید
---------------------------------------------	------------------------------------------------

قال الفقیه

از کس این کوفن نه آید علم از اهل راسه حاصل کن انچه آید ز علم فقه و حدیث سخن مختصر همین که ز تو عطر قنوج شد و باغ آشوب زین دنیا ست مدعی عاجز	از تو آید ز سن نه آید مشک غیر از ختن نه آید از گل و یاسمن نه آید طرز اهل سخن نه آید ماشیم از چمن نه آید کار مردان ز زن نه آید
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قال الفقیه

دله کان سوی سنت مایل پرواز میکرد صریح خاصه مفرده بخش متصل مارا دراشتای شئن جرعه بنام شیع ملت را بجنت می برد سنت خوشا سر سبز طلع صفیر بلبلش از روضه سنت مهیادوم	اگر مطلق کنشک باشد باز می گردد که انجام محدث خوشتر از آغاز می گردد بغافل رای یاران از گزینا ز می گردد ز به محرومی آنکس گزین در باز می گردد که بانواب دالاجاه هم آواز می گردد
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قال الفقیه

مدام از حضرت حق کار با ساز می گردد چه یازنی چنگ بهر جنگ باز آیین تگاپودا تو آنرا احادیث و کتاب از فقه حاصل کن چنین گرمی سرائی نغمهای خارج آهنگان	بصبح و شام این در بر رخ با ساز می گردد شکار صعوه از تائید ایزد باز می گردد صواب و ناصواب اینجا هم تمنا می گردد همان بر هم و در هم ازین آواز می گردد
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

از اربابین
دست
درازی
کردن

کتاب و فقہ و سنت ہر سہ اندر خلوت و جلوت
ز بونے تا کجا سازم من و تیغ زبان عاجز

باہل وین رفیق و موئس و دساز میگرد
کہ خصم از طعن و طعن اہل دین طناز میگرد

مسالہ فقہ

لب کہ از سنت روایت میکند
ہر کہ مے گوید حدیث مصطفیٰ
بہر دور از نیستان نالہ قلم
جان و درافتادہ شہر رسول
ہر کہ مشتاق نجات اخروی ست
تیغ تقلید کسانم گشتہ بود
پیش نو اہم بخوان دیوان را

طوطے از شکر حکایت میکند
بر دل مسکین عنایت میکند
بشنو از نے چون حکایت میکند
از جدائے ہاشکایت میکند
جانب سنت عایت میکند
لعل جان بخشے حمایت میکند
سننے اور اکفایت میکند

مسالہ فقہ

مولوی از خود روایت میکند
کھلت از دست تو می نالہ دمام
دوری از اجتماع و با تو نفس تو
بہر زرم آراے لاندہ بیان
ہر مسئلہ پیشہ را قول امام
لطف حق تا بند بر عاجز دمام

وز خدا گویا شکایت میکند
بشنو از نے چون گایت میکند
از جدائے ہاشکایت میکند
رے زن از زاری ایت میکند
در طریق دین کفایت میکند
میکند سجد و غایت میکند

مسالہ فقہ

شد مشرف ز احادیث پیبر کاغذ
صفوہ عارض گل بہر نوشتن شاید

نقشہ کو ہر یک دانہ بود ہر کاغذ
در خور سنت سرور نبود ہر کاغذ

۲
عقبتہ و تفسیر
کردن سخن
پر گوشتن
و شمشیر
نمودن ۱۱

روی قرطاس سیه میشود از نقش خود
می نویسیم شمای سنن سرور را
تا حدیث صفت طیبیه نوشتیم نواب

نشود کاش درین ملک میسر کاغذ
هان بیارید بمن از ورق زر کاغذ
گشت چون عصر گلزار مطر کاغذ

مسئله

گرچه هنگام رقم مکنی از زر کاغذ
تا کجا بر رقم فقه خط نسخ کنی
خط من در صفت رای خطوط شمس است
خط بطلان شرم کاغذ باوی دامن
کوری از جهل ندانی که سواد عاجز

حرف تو در نظر آید چه خرف بر کاغذ
قلت اشک فشان آمد و شد تر کاغذ
یکسند کب صفا چون سیه انور کاغذ
کلب بمیغز تو گر مشق کند بر کاغذ
سرمد دیده بینا بود اندر کاغذ

مسئله

تراز فتنه بود هر طرف سپاه دگر
هوای راس برد از ره سنن دل را
بیابگش سنت که رنگ دبو سینه
گش بر تیغ خرد و اهلان سنت را
ز بهر خدمت بدعت درین زمان فتن
ز تند باد حوادث که می وزد از رای
ز رای جز تو به پیش که نالم ای نواب

ز جور راس تو هر گوشه داد خواه دگر
بجز خدا سعادتم دارم بران گواه دگر
ز دید از گل تفتید جز گیاه دگر
مکرده اند بجز پاسبان حق گناه دگر
بخانه ات بنود غیر راس واه دگر
بجز حدیث بنا شد مرا پناه دگر
که نیست جز تو درین ملک پادشاه دگر

مسئله

با بل دین بود امر و زعزعه جاه دگر
چگونه راه بری در مدینه اسلام

که در مدینه ما هست دین پناه دگر
ترا طریق دگر هست در سم و راه دگر

خط در خط
خط در خط
خط در خط
خط در خط

بلك شمع مسلم بود فقیهان را کتاب را بود آثاری دیگر از تفسیر قیاس و رای و تماشاها و عادل و بس تجاوز بر سر افواج دشمنان عاجز	لکین دیگر و تاج و گر کلاه و گر حدیث را از قیاس است و سنگاه و گر با مریح چه ضرورت بود گواه و گر رسد ز غیب باد او تو سیاه و گر
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مقاله فیقه

مستم از نشئه دین و هر یکام است امروز شمار روی خود ای رای سیه خورده بر رنگ ما را که بخرم یکده جایش نبود داروی از ستنم کن که زد و در آرا عالمی رام حدیث آمد و تقلید گذشت ناصحا چون نزنم دست بقرآن حدیث بعد ثواب کس نصرت سنت نکند	باده سیکده طنبی به بجام است امروز جلوه از ستنم ماه تمام است امروز مین که در ز او یه طنبیه مقام است امروز بد باغ من بیچاره ز کام است امروز بعد الحسمد که ایام بجام است امروز آن کدام است کعبه شاه و بجام است امروز رقم خامه او مسک ختام است امروز
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مقاله فیقه

شام میخانه مار و شش بام است امروز جلوه رای کند بیکه جهان آراست هر که در چار جهت سالک راه شرع است جلوه رای مرا ماه تمام است امشب نسبت ماه مناسب بشب آمد تو گو آمد این بخیزد باعث محرومی تو بهره ناکس فردا است عدورا عاجز	آفتابم ز رخ دوست بجام است امروز سحر مدعیان تیره چو شام است امروز پیرو هر سب چار امام است امروز روشن از مهر شنهاد و بام است امروز جلوه از ستنم ماه تمام است امروز در نه فیضان خرد بر هر عام است امروز گر چه از گردش ایام بجام است امروز
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مثال السیفیه

سُراغِ سنتِ جانان کن جوانِ برخیز
ز فرقِ شعله تقلیدِ چون دُخانِ برخیز
ازین خرابِ بگلشت گستانِ برخیز
بشکِ چو بادِ زبزمِ خرد درانِ برخیز
بگو بحضرت او از دُرُعیانِ برخیز

تو از سرِ بوسِ رایِ این دآنِ برخیز
حریفِ رایِ مشو اندرین تفقه چیت
بحوضِ ریاضِ سننِ ز کُنجِ قیاس
بکویِ طیبِ سنتِ بیا و پاش کن
بهادِ دستِ ریحِ خرد شود نواب

مثال السیفیه

به پیرِ میکه و بنشینِ دستانِ برخیز
ز رویِ آتشِ تسفیه چون دُخانِ برخیز
چو شبنمِ از سرِ این باغ و بوستانِ برخیز
تو نیز از پئے تقلیدِ این دآنِ برخیز
پئے مقابله با خرد و سنانِ برخیز
بهوشانِ بنشینِ و بے کُشانِ برخیز
تو بخردِ ز میانِ حشر و دورانِ برخیز
با اهلِ رایِ نشینِ و زابلِسانِ برخیز
چو بادِ ازین گل و گلزارِ بوستانِ برخیز
بلک و مالِ جهانِ آستینِ فشانِ برخیز
نذارِ میرِ سدا از آسمانِ که مانِ برخیز
برو بصومعه و از دُرُعیانِ برخیز
به دستانِ بنشینِ و ز دشمنانِ برخیز

چو رایِ تِ جوانِ از غمِ جهانِ برخیز
بیار و روفقا همتِ درین مقامِ چیت
بجذبِ اثرِ راسِ آفتابِ ضیا
گرفت جامِ و صراحیِ بدستِ لاله و گل
زبانِ و خامهِ سلاحِ سخنِ است احوال
حریفِ رایِ شود هم ندیمِ اهلِ قیاس
ز نسبتِ ثبوتِ قیاسِ طعنه مزل
چو در مرتِ سرِ برِ اصابتِ عقلِ ست
بطیبِ طیبِ و بوسِ حقیقه بنوس
بر آخِرِ قهقهه تبلیسِ و پوشِ لبسِ خلوص
بمسندِ چه نشینی که هر زمانِ در گوش
ترا که نیتِ نصیبِ از است باده رای
بدوستی که خدا دستِ باش چون عاجز

سلف
چنانچه درین
زبان از
سنگین
غالی بوی
بجز این
شد
سلف
چنانچه درین
زبان از
سنگین
غالی بوی
بجز این
شد
سلف
چنانچه درین
زبان از
سنگین
غالی بوی
بجز این
شد

مسئله فیقه

ای یار رای شیوه ز احوال ما پرس
خواهی دلت چو آینه روشن شود ز دین
از رای اهل رای نقود سنن مجوب
باب سنن بد قرار باب رای نیست
آگاهیتش ز عالم علم حدیث نیست

بیگانه ز سنت اما چرا پرس
بگذر ز رای رای زین و دعا پرس
یعنی ز منطسان خبر کیمیا پرس
یعنی بدرد خوکن و نام دو پرس
آنکس که با تو گفت ز نواب پرس

مسئله فیقه

از بجنس در موز کلام خدا پرس
دار و بے دین ز غیر معتد مکن طلب
خاک ره فقیه بس اکیر اعظم ست
اسرار دین و سر حق از بیخ و مجوب
بودی چو چه هسته و باشه چه عاقبت
قول فقیه دار مسلم بحبان و دل

جز اهل رای را از آرا پرس
آن کسکه خود عیسی بود و دو پرس
احوال سیما خبر کیمیا پرس
تدبیر ملک دراز ملک از کد پرس
از نفس خود پرس ز اما چرا پرس
چون عاجز کس فقیه چون پرس

مسئله فیقه

بروزگار سنن ساز و بی ریای باش
چو غنچه کار خرد مشربان فرد بسته است
مرید رای پرستان مشو ز یخزدی
مجوی رای ز کس با حدیث مصطفوی

بکار رای مبرنج و با خدای باش
نسیم دار ز سنت گره کشای باش
رفیق جرگه آثار آشنای باش
بنیاد ته مکن و همدم وفای باش

اسیر فتوی بیگانگان مشو نواب
مدام بر سر این راه رهنمای باش

ای یار نام
را که در آن
مجید از حروف
نقطعات
است لطیف
ایمان داشت
ما را چرا

مسئله

برآز بند خودی بنده خدای باش
ز سر غور پیچ در لباس مای باش
بزر و ناخن آراگره کشای باش
سعادت ابدی کن طلب نمای باش
خدا شناس شوی از خودی جدای باش
تو پیردی صفت سایه در تقای باش
به رای صائب خود این انجمنی باش
تو حق پسندی حق گوی حق نمای باش

ز بند غصه بتقلید دین ره می باش
کله زنت و تاج از کتاب اگر خداست
قناده از کف تو عفت مای بکار سنن
شوق حقیقه دنیا فریفت هر چه زغن
نیرسی بحقیقت بسع خود کاسی
جماعت نقهار بنمای راه حق اند
بغیر فقه عمل بر حدیث نتوان شد
اگر چه بر سر باطل بود عدو عا جسر

مسئله

دانی گزین ستیزه زرایید بر غصص
در سنت رسول نوشته هزار نص
جان در تنم زرای تو کا لطفی فی القفص
آن گرا عم شمرده شود این بود اخص
تاویل را گذاشته ایم بسوی نص
تو یوسف و قصه تو اخس لقصص

بگذر ز جنگ زید و عمر بر سر حصص
گر صاحب فصوص شنیدی حدیث
در گلشن سنن گل آزاد گے بود
نسبت میان رای و روایت کجا بود
سنت چو تیغ قطع دلیل حنر کند
نواب گو فسانه است که دلکش است

مسئله

افسانه جمال وی ست احسن لقصص
صاحب خرد شناسد اعم را خود ادخاص
وزایل را بسے بیخردا قناده در نقص

ذات سب که مصحف ناطق بود بولص
یوسف عزیز مصر شده ادیب حق
از ضرب زید خوار بود عمر دانا

عشق صفت
سکون
ست چنگ
مسئله
من خوشن
نواب و زید
و کجاست
مغیر از دین
مغیر از دین
مغیر از دین
مغیر از دین

سنت گزین نه رای که مرگ ست در پیت	هرگز قیام نیست ترا اندرین رباط
نواب شرم آیدم از حضرت بنی	جز مستثنی بر اے نسا زم باختلاط

مسئله

ایک نستعین و در گراهدنا الصراط	الحمد مداینکه بود و در دم از نشاط
زان پیش کنر بسیط زمین سیکنه بباط	طے کن بباط جہل بسیط و فقیہ شو
بامومن ارتباط و بمسلم کن اختلاط	از بابے احتراز و زوہابے اجتناب
افکنده اند چار مصلا دران رباط	کعبہ رباط طاعت و خلق مصلیش
یک خانقاہ و صومعہ یک منزل صراط	بجاده گر چہ اربو و جادہ ہم چار
وانے کہ سگ گزیدہ کند زاب احتیاط	ز اشعار آبدار تو عا جز عد و گر سخت

مسئله

وز سنت مستطاب مخطوط	شد خاطر م از کتاب مخطوط
گردم نہ ازین گلاب مخطوط	بوسے جسز دم کند پریشان
گشتم ز دل خراب مخطوط	صد شہر حسر و نموده دیران
طبعم شدہ ز انتخاب مخطوط	بر چید سنن ز ناسہ رای
شد وزہ ز آفتاب مخطوط	بر بجنج سنن برفت نواب

مسئله

چون تشنه جگر ز آب مخطوط	شد جان من از کتاب مخطوط
ہستم ز دل خراب مخطوط	دل مست ز بادہ است مست
سرازدہ ز آفتاب مخطوط	سر گرم محبتکم کہ باشد
از دہم و خیال خواب مخطوط	دنیا طلبید و مدے گشت

<p>نام تو ز جاساهان گزیده عاجز کتاب سرخوش آمد</p>	<p>کلیم شده ز انتخاب مخطوط چون باد کس از کتاب مخطوط</p>
<p>مست حدیث راز منی ارغوان چه خط از کف ربوده است دلم را حدیث او چون راس کس بسنت سرور نیرسد امکان نداشت دست بسنت رسیدت آزما که بے اطاعت سنت بطیعت</p>	<p>رجو برای راز هیچ زمان چه خط مارا ز پی گرفتن تفت لیدیان چه خط از جستجو سے معرکه امتحان چه خط از آرزو سے وصلت جو چنان چه خط نواب گوز قربت آن آستان چه خط</p>
<p>از پاپه فقیه به بد طینستان چه خط از پند اهل راس به ناخبرستان چه خط آن کس که از مدینه اسلام خارج است مردی کجا چو مرد بود تحت حکم زن طوطی زلا که مؤخر حدیث نمی شود ز اجماع ذوق سیر سیر حاصلت شود معنی طلب مثال دل اهل معرفت این هرزه نالیت بر عاجز چو باد هست</p>	<p>گو بوی گل خوش است جعل را از ان چه خط بیار جعل را از هیچ زمان چه خط گو حکمران شده است بهندوستان چه خط زمین خانی و بهادری خان مان چه خط با مرد بے عمل ز زبانه بیان چه خط بی دوستان ز سیر گل بوستان چه خط لفظ حدیث اگر بودت بر زبان چه خط آزما که در دینست ز آه و فغان چه خط</p>
<p>حدیث لعل تو آغاز یافت در مطلع بو صفت سنت سرور چنان غل غلامم</p>	<p>سرد فسانه ارباب راس در مقطع در سه زر رحمت ایند کشو و هر مصرع</p>

کلیم شده ز انتخاب مخطوط
چون باد کس از کتاب مخطوط
رجو برای راز هیچ زمان چه خط
مارا ز پی گرفتن تفت لیدیان چه خط
از جستجو سے معرکه امتحان چه خط
از آرزو سے وصلت جو چنان چه خط
نواب گوز قربت آن آستان چه خط
از پاپه فقیه به بد طینستان چه خط
از پند اهل راس به ناخبرستان چه خط
آن کس که از مدینه اسلام خارج است
مردی کجا چو مرد بود تحت حکم زن
طوطی زلا که مؤخر حدیث نمی شود
ز اجماع ذوق سیر سیر حاصلت شود
معنی طلب مثال دل اهل معرفت
این هرزه نالیت بر عاجز چو باد هست
گو بوی گل خوش است جعل را از ان چه خط
بیار جعل را از هیچ زمان چه خط
گو حکمران شده است بهندوستان چه خط
زمین خانی و بهادری خان مان چه خط
با مرد بے عمل ز زبانه بیان چه خط
بی دوستان ز سیر گل بوستان چه خط
لفظ حدیث اگر بودت بر زبان چه خط
آزما که در دینست ز آه و فغان چه خط
سرد فسانه ارباب راس در مقطع
در سه زر رحمت ایند کشو و هر مصرع

نہر ارمیوہ ایمان دہر بعکس خود مرا بس اینکہ شوم منتفع بعلم سنن ز کجی راسے برآمد بوسعت سنت	نرسبت شاخ حدیثی عبت درین مزرع فقیہ مدرسه راسے و علم لاینتفع کہ جمع خاطر نواب است از جمع
------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------

مسئله الفقیہ

نوشتمہ ام غزلے طغنه زن درین مجمع ترا کہ شیرہ چشے کجا خبر باشد تور دیہی چه کنے با مقلدان شیر ترا چه بہرہ ز علم سنن بودی ای بروے فہم تو علت حجاب اکبر شد بہر کوشش جو عاجز مجاہد مال منا	کہ ہرقہ بزمذبر سر تو ہر مصرع کہ رای مہر جہاناب است دل مطلع کہ شیر گیر بود ہر عند آل این شریع تام سے تو لا حاصل است و لاینتفع ترا گمان کہ عود سیست در تہنفع عروس دولت تور و نہفت در بہق
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کے منہ سے کہ
مصرعہ کی
جہنم بزمذبر
وایت اسرار
شوق از تو شایع
کوشش

مسئله الفقیہ

سنت شتم از ہر کار فارغ سرت گردم کہ کمیش حجت تو بشوق شاہ سنت خشم بذکر سنتم از رای غافل مرا شک نیست در ادضاع نواب	بکلاشت چمن از خار فارغ مقلد گشت از اغیار فارغ بناشد مرد و شب بیدار فارغ بکار یارم از اذکار فارغ کہ یک دم نیست از آثار فارغ
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مسئله الفقیہ

چرا نشینے از پنگار فارغ بطعن اہل دین داری سروکار فنونِ جہل آموز سے دریغا	ز طعن و طغنه خود را دار فارغ زمانے نیستی زمین کار فارغ ز علم دین شدے یکبار فارغ
--------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------

مکافات عمل یابے سرانجام
بکیده نفس و شیطان خو گرفته
خذر کن از دل پر سوز عا جز

بباش از کارنا هنجار فارغ
نشستی در صف اغیار فارغ
بباش از آوا تشبهار فارغ

مسئله

عمر یاران زمان شد در پی آرا تلف
جرعه کز ساغر اهل سنن بیزد بجای
نکته سنت مجواز خاطر تقلید یان
عشوہ سنت ز ساقی دل برد از اختیار
غمزه خور زیر آرا سیف لائمان کشت
که گرفتار تبان رسله این و آن شود

قل لکم ان یتوبوا یغفر لکم ما قد سلف
خاک آن بر خون ارباب خرد دار و شرف
گوهر آثار را جانناے پاک آمد صدن
گر بنیم راسے گیران هم شود دسانو بکف
لعل جان بخش سنن گوید نوبت
هر که چون نواب شد تیر ملاست راهت

مسئله

این صدا آمد بگو شمع از در حق بی شمع
خلعت لطف و عطا هست آنچه کرد او رحمت
جمع آرا از زمین و اهل تقوی از بسیار
ناگهان دیدم گروهی پاسے در زنجیر و بند
گفتم این مشت گرفتاران بهمانا کیستند
گفتم آخر چیست تدبیر خلاص الهام شد
بر خلاف راه انکلاف خود این ره میرود

مرحبا عبیدی تعالی اهلًا و سهلاً لا تحف
تحفه عجز و نیاز ست آنچه من بروم بکف
جان پاکان کی طرف خیل ملائک مطرت
جمله چون زنجیر نالان سینه پراز تاب تفت
شدند اکا زادگان بند تقلید از سلف
توبه از کردار کزوی عمرشان گشته تلف
در جهان یارب مبادا چون توبه بوز خلعت

دشت و دشت
دشت و دشت

این حکایت بر تو عا جز خواند و شنید شود
تا ازین خواری را گردی دم بانی شرف

مسئله

زہے نصیب من بندہ جت ذالوق
حدیث بردہ خواہیم اندرین تعویق
وگرچہ سود و مفت لہ ترا ز فکر عمیق
کہ در خزینہ اندیشہ نیست بحر تحقیق
مذا کنند ز ہر سو تعالٰیٰ صادق

خوشامسک سنت بطر اہل طریق
طریق پر خطر دین و کاروان قیاس
بجز شاختن رے کامل و ناقص
بپاس خاطر تقلید کے زحق گزرم
بہ مخفی کہ ز تالیف من رود حرنے

مسئله

کہ ہر یکے بحقیقت بود در تحقیق
تو خود ز کجروی خود فتادہ در تعویق
وگر نہ چون تو شد مذمے بہ بحر جبل غریق
ہزار حیف کہ محروم ماندے از تحقیق
ہو مخالف و باشد اگرچہ بحر عمیق

میان چار جہت ہست بس چار طریق
براستی کہ رہ راست راستان رفتند
بود مسک اہل خرد بعم سُنن
بہ نسبت نقما طعنہ زن شدے از جبل
چونا خداست خدا نیست غم ترا عاجز

مسئله

از رشک بلبے کہ بہستان شود ہلاک
کا مذرتلاش سنت جانان شود ہلاک
در جلوہ گاہ حضرت قرآن شود ہلاک
مرد خلاف سُننہ بطوفان شود ہلاک
ہرگز بہاد چون توبہ عیسان شود ہلاک

مرد آن بود کہ در پے ایمان شود ہلاک
کردم فدای ہمت مردانہ کسے
دارم بکنج اقیسہ رشک از کسے کہ او
نازم کہ من بکشتے سنت نشستم
نواب دست زن بسین بگذرا ز خرد

مسئله

صفہا ز بند خجاک و بیدان شود ہلاک

مرد آن بود کہ در رہ ایسان شود ہلاک

دریای بے کنار بود دین فقیه نوح تقلید ناگزیده غریب که جان دهر بیراه چونکه زور قی خود را نده مدعی بے رهبر عقل چنان پے نری بدین عاجز تو بهر گیر شود از چشمه سار عقل	بے نوح قوم جسمه بطوفان شود دهلک نادیده ملک مصر بزمندان شود دهلک ترسم ز موج لطمه نعمتان شود دهلک چون تو کسے بسا و بصیایان شود دهلک بمعقل در سرب بیابان شود دهلک
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مقاله سقیمه

آمدن آئینه سنت بطلبگار سے دل ترک تقلید بگو نصرت سنت فرما یک طرف سنت رخنه دگر سودعت حاله گشت گرفتار هوای تقلید نه کتابه که درین عکله مونس گردد چون ز غفلت سو سنت نگرایم که مرا پای در کوچه تقلید کسے لرزد نشوم شیفته دفتر ارباب قیاس من بجاری کجاشیوه تقلید کجا غازه آمد برخ شاہر سنت نواب	فرصتش باد که وار و سیر غواری دل آن نئے آشام کز و سرزده پیاری دل طرف نور یقین نیست سیه کاری دل کو طیب که گند چاره بیماری دل نه حدیثه که نشیند پی دلاری دل میدهد دست بهم دولت بیداری دل بر در یارفت ادم ز گرفتاری دل یک حدیث لب جان بخش پیاری دل دل گرد بست بمن من بوفاداری دل بدا محمد بکار آمده خونباری دل
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مقاله سقیمه

جمل چون تیغ کند از پی خونباری دل طبع دلدار زاجاع نگرود بر هم هر که دل بست به تقلید ز کونین برنت	جز خرد گیت که آید بدو گاری دل زلف او که شود آشفته پیاری دل بود آزد مقلد ز گرفتاری دل
-------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------

سهل شمار دل آزار سے اہل تقلید بند تقلید گسستی و مقید بخود سے	عش لرزد ہمہ بر خوشن از زاری دل کس گز قمار بسا د ا بگرفتاری دل
من و تقلید امام و سنن و فقہ و کتاب نیست جز آن لیجان بخش دوم پاک فقیہ	تو و شوکانے و تلبیس و سیہ کاری دل مرہم زخم نہان چارہ بیماری دل
إِنَّ فِيهِمْ مَّرْضًا زَادَ هُمْ أَشَدَّ مَرَضًا ناز مفر دوش کہ باشد ہمہ نقصان سودت	تو آیین قوس و شد خصم تو بیماری دل ہیچ کارت نبود غیر زیان کاری دل
دل بکار سے کجا غیر معتمد ز کجا چہ عجب عاجز اگر خصم تو بیدل باشد	تو و بزار سے دل با طلبگاری دل کہ بیک لحظہ نیا سودہ ز خو خواری دل

مسائل الفقیہ

تا جانب حدیث نبی و نہادہ ایم ہم جان بدان کتاب سادہ سپردہ ایم	رای وریای خلق بیک سو نہادہ ایم ہم دل بران حدیث سمن بو نہادہ ایم
ناموس چند سالہ تقلید نیک نام لے دل نقل کوش کہ ما نقد عقل را	در راہ طیبہ شہر دل جو نہادہ ایم با پارہ خوف تیراز و نہادہ ایم
پیش حدیث لعل لب یار دل نواز شاہیکہ جز برو توان گشت روی خوش	بندی پیاسے رای ز گیسو نہادہ ایم سوی حیم محترم او نہادہ ایم
از صندل خرد و نفراید بجز صداع چون بوی گل بجا لم باقی بسک رویم	سر در خیال دوست بزانو نہادہ ایم نواب رخت رای بکیسو نہادہ ایم

مسائل الفقیہ

در یاد او سر یکہ بزانو نہادہ ایم ما قبلہ سوی کعبہ دل راست کردہ ایم	کوئی بروی سنگ در او نہادہ ایم وز کعبہ سوی قبہ جان و نہادہ ایم
-----------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------

سجده ایم مرتبه اہل راے را سزا خیال سود و صنوبر کشیدہ ایم وام فسون و مکر زره باز چین کہ ما مار اندہ فریب بہ نئے ساقیا کہ ما مینوے ماست فقه و شراب پلور را عاجز میان فترہ اعدا ز ملک خویش	صدیقین گسریہ ترا زو نہادہ ایم دل در ہواے آن قدو لجو نہادہ ایم سزا خیال آن گسریو نہادہ ایم مینا ز کف بحسرت مینو نہادہ ایم مارخت خود زمیکدہ کیسو نہادہ ایم تینغ بزور و قوت بازو نہادہ ایم
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

فصل اسفیه

ننگہ از رفعت سنت بفک ساختہ ام روی بر تافتن از من نہ مسلمانی ہست نکۂ چاک گر بیان مذاست پسند نشوم شیفۃ بازے ارباب قیاس بعد الحمد کہ در دود و فساد تقلید تینغ سنت بگر خنجر آثار بدست در گلستان روایت تبنای حدیث حیلہ سرمایہ فتوای مقلد باشد بطیف سنن خیر بشر چون نواب	پیش رسے تو نہ ہرگز سپر ناختہ ام ننگہ ابروی سنن قبلہ خود ساختہ ام آن سرے را کہ بیا و سنن افراختہ ام ننگہ دل را بحدیث بنوے باختہ ام بصباح و سنن ثابۃ پرداختہ ام بر سر لشکر ارباب حسنہ فرماختہ ام سرو آزاد ترا تنہ نفس ساختہ ام من و سنت کہ در ان سادہ و بی ساختہ ام رایت فتح و ظفر بر خردا فرماختہ ام
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

فصل الفقیہ

بامد و کارے آرا بعد و ناختہ ام فوج آراست یمن لشکر اجماع یسار ہر تنے را کہ در آونچہ خون ریختہ ام	خنجر از زالف تیغ و علم ساختہ ام باچنین دہد بہ برجین سردان تاختہ ام ہر سرے را کہ سرافراختہ انداختہ ام
-------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------

برده آم برود مکرر بصحاح سسته سینورم باده بیاد لب جان بخش جیب وصف آراچین آرای من آمد آرس چه ز مذحرف عدد و در بر من لے عاجز	مدعی شش را زان شد که دوش باخته ام دشمنان را همه خون در جگر انداخته ام ذکر آره ست همه ز فرقه فاخته ام کز قلم در صفت معنی علم افزاخته ام
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مسئله

چند بر اے کسان مائل و غافل باشم عالم از جلوه آثار بینو ماند فتح باب نشد از گردش آرا مارا پسند آنکه جدا از سبق سنت حق سیکند بحث خرد خاطر تو اب زبون	سنتم پس که ز طوفان لب ساحل باشم من بیک دیده پر خون تو مائل باشم بعد ازین گوشن بر آواز دودل باشم تخته مشق صد اندیشه باطل باشم از حدیث لب جان بخش تو سائل باشم
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مسئله

من نیم آنکه با فسون تو قائل باشم جامه هر چند ز مصحف برت باشد لیک رے در دیده من مهر جان آرا هست جز پس آخر یفغان گشت معتدل بدم برده ام نامة تقلید بسر منزل دوست با چو عاجز کف آرم که از لجه دین	ندهم دل تو سب تا قدم اردل باشم من نیم آنکه به تلبیس تو مائل باشم سیکنم کب صف تا به کمال باشم روز و شب بسکه بربا له محل باشم خود مرا چون تو چه افستاد که در گل باشم حیف باشد چو تو لب تشنه بسال باشم
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مسئله

سحر در شوق سنت چون نسیم از خوشین رفتم مقلد طبع گفتن تا کی چندے زبان در کش	دل خون گشته را چاکي نوم اندر چمن رفتم که من از حرف میزون نبی از خوشین رفتم
------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------

مرا از باده آراکجا سست بپندرایم
چه گرمی داشت با تقلید دیدم شیخ مذہب
جگر صد زخم از تقلید دل صد زخم از بدعت
ز کامم میرسد از نکبت آرای ہندستان
بہار سستہم بونی و گر رنگی دگر دارد
مزن تیر ملاستہا اگر سن از پے ایمان

سن و جام سنن با ساقی بدعت شکنم رفتم
صدای رای دگر گوشم رسید از انجمن رفتم
باین دایغ جفا از پیش یا را این طن رفتم
بشوق بوی خاصی در گستان بین رفتم
بآرا خندا کردم خود را طعنہ زن رفتم
متلع سنتی بر کف چو صدیق گمن رفتم

مسئله

سحر چون در ہوای جلوہ سرو و سمن رفتم
برای سینہ کاوی از قلم چون تیشہ زن رفتم
من و تو ہر دو پویانیم لیکن اینقدر فرق
بہار تازہ اجماع را نازم کہ ہر گاہ
ز حرف تلخ بیدنیان مذاقم تلخ بود اما
شدہ روشن سوا و دودہ لاندہ بان از آن
مقلد شہیم کویہ و بیابان ہر چہ پیش آمد
درین صحرا کہ بسیار ندغولان ہا می عاجز

نقاب از روی رای افکندم و اندچین رفتم
بشجون عقیق کان شود کان تا میں رفتم
تو رفتمی راہ شین و من ہمہ اہنن رفتم
بسیر سبل و سرین و سرو و نشین رفتم
شنیدم تا حدیث شکنین شکنین رفتم
ز رای خویش شمع افروز در ہر انجمن رفتم
رہ تقلید مجنون یا طسرت کوہن رفتم
رہ تحقیق اگر خواہی بیابا ما کہ من رفتم

مسئله

بیا کہ دفتر ارباب راے بارہ کنم
من از خزائے تقلیدیان گریزانم
کہ گفتگوی مرا جز حدیث خوان دانند
ہزار نغمہ زن گلشن سنن باشم

دگر بہ پیش تو را ز دل آشکار کنم
بشہر طیبہ روم ز مذکے دوبارہ کنم
سخن چو دیدہ خاموش از اشارہ کنم
زمین راے پرستے چرا اجارہ کنم

لے سدا
کلمہ و ذہن و
سہر و درجہ
و رنگ سیاہی
و در و دغولان
و خشن و بار
و در و چرخ

اگر دے بزبانم حدیثِ راے رود
نمذکرے سنت بدوستانِ نواب

باب طیبہ سنت بسے غارہ کنم
صلاح آنکہ ازین انجمن کنارہ کنم

سوال الفقیہ

بیا کہ ولیِ ریاسے تو پارہ پارہ کنم
مددِ صاحبِ شوقِ القمر سے جویم
بگو شمالِ بدانِ مشورتِ مناسب نیست
چو احتسابِ مرا هست کی روا باشد
باہِ گرم کنم نرم سنگِ راجونِ موم
چہ حاجتِ ست کہ در آتشِ سقر کُشد
نفیہ شرم و ہم منفیہ زمانِ عاجز

ز چہمتِ انچه نہان ست آشکارہ کنم
بیک اشارہ دل دشمنان و دو پارہ کنم
با مرغِ چہ حاجت کہ استخارہ کنم
کہے خورند حریفان و من نظارہ کنم
ز سنگِ سخت ترا آمد دلچ چارہ کنم
علاجِ شتر شہریران بیک شرارہ کنم
مرارِ داست کہ منع شرابِ خوارہ کنم

سوال الفقیہ

سنگِ ہر صبح سیسی زمین سے بویم
بادہ از سیکہ علم یا نے خوردم
رفت در دبی دہم از خار و خس ای کسان
خندہ رای پرستانِ زہمانِ دگر ست
انیکہ وہ بیکم از سنتِ اورای ترا
نیتِ بے فائدہ تالیفِ من غدیہ
یافت تعلیم ز علامہ شوکانِ نواب

گلِ سنت کہ رسد کعبتِ اومی جویم
راہِ شوکانی علامہِ بصری بویم
من درین گلشنِ سنت نہ عبت می رویم
یا د سنت کنم و وقتِ سحر می بویم
شبنمی پاکم و گرد از رخ گل می شویم
شاہدے دارم و صاحبِ نظری می جویم
نوبو بوسے گلِ عطریں می بویم

سوال الفقیہ

ہمچو طوطی ست ز راے آئینہ پیشِ رویم

انچه استادِ ازل گفت بہان می گویم

کر شده گوش تو از نوبه غفلت ورنه
از نسیم سمنم غنچه خاطر شده و
یکقطر تا نگردد و دست بر تالیفت ترا
تو که با دوستی گرد زره انگیز ستر
هست عاجز دل من بسته تقریر فقیه

هست الحق همه حق آنچه که من می گویم
نیستم همچو تو و تنگ چرامی مویم
شاعری نکته رسد و ادگری می جویم
من که ابر کرم رو سچمن می شویم
عاشق زلف و نه دل شیفه گیسویم

قال الفقیه

بسوی طیبہ ز دل خاستم بجان رفتم
تو زیر سایه آرا نشین و خوشدل باش
سرور خاطر یاران رسد تقلید ست
هزار فتنه نو بار داز سپهر حسد
ترا بسا رخسار بان عقل از زانے
بجز آنکه زمیخته سنن خوردم
تو در خرابه آرای این دآن بشین
شراب کوثر سنت ربود دل اندر آ
بلک طیبہ رسیدم بجهتجوی حدیث
مقلدان خرد را که دشمن سنن اند
سوار یک میدان ستم نواب

اگر بر روی زمینم بر آسمان رفتم
که من بسایه پیمبر زمان رفتم
خوشم که من بهواسے محدثان رفتم
باستان سنن از پئے امان رفتم
که من بهشوق سنن تا در جان رفتم
ز بند پیری دل رستم و جوان رفتم
که من بکوبے حدیث بنے دوان رفتم
تو جمع باش که من از در معان رفتم
نسیم دار بگلشت گلستان رفتم
بذوالفقار احادیث خون چکان رفتم
بگردن ز سر سچکس چنان رفتم

قال الفقیه

براسته ره تقلید راستان رفتم
بود ز فتنه آحسار زمان دلم این

ز آستان بنے تا با آسمان رفتم
که در حمایت پیمبر زمان رفتم

حدیث من بشنودل شگفته باش که من
ترا ز کوی مغان موکشان بدر کردند
که را مجال زنا بخردان که سر بکش
چو نقش پای تو مادی بجا ک حیرت من
بفیض صحبت پریشان همه نازم
عبور کردم از افلاک در ره تقلید
ز کج روان نرسد کس گرد من عا جز

بوس گلشن بے سایه گل نشان رفتم
ز راه دیر مغان من شو جان رفتم
بهست تیغ دوسر بکشد نشان رفتم
چو گرد راه بدنبال کاروان رفتم
که پیر آمده بودم و لے جوان رفتم
که همچو رستم دستان نهفت خان رفتم
ز بیکه راست گز از تیر از کسان رفتم

مسئله

تا در ره حدیث مبارک دیده ام
از جوهر اسای تیره مدارم شکایتی
که از لباس رای معاشدم چه پاک
بهر سفر بر اسای زیارات انبیا
آرے سفر به مسجد طیب رو بود
ز نادر اسای باد مبارک باطل رے
که جلوه خرد نبشاند ز پامرا
گیرانشد بخار حشر و صحبت دلم
نواب جز حدیث مگو قصه حشر

سر بر فلک ز همت والا کشیده ام
این گرگ را بقیمت یوسف خریده ام
شادم که پا بدامن سنت کشیده ام
نفسه میان مصحف و سنت بنیده ام
این حرف از کتاب بخاری کشیده ام
من سبج را ز دست ثریا کشیده ام
عمرے گذشت در پی سنت میدیده ام
از گلشن حدیث نبوت میدیده ام
فتوای صد هزار معتقد دریده ام

مسئله

من رای را ز جمله خوبان گرفته ام
از پنج پاره گشت دل خصم چون تیغ

جنس عزیز بود که یوسف خریده ام
کز روی رای بند نقاب کشیده ام

لعل
هفت نزل را
در ششم از آن
جای خاص
نکات و کسب
در راهی که
از زبان تکیه
و در نهفتن
بیت و در
نیل آشفته
و نهی نو

زنا بر میان بود و سبّ در گفت در مصحف است نص و لو انهم من حج در حدیث هم آمد بر اس او در بلخ دین تو سبزه یگانه بود دست کجا و دامن فهم سنن کجا عاجز زهر بر فقیهان برادر است	در کار دین ز دست تو صد عقد دیده ام زین نص بفتوی تو خطر دگشده ام لے منکر حدیث همین نص شنیده ام من زایا رس چمن آرا دیده ام آما بخلق دست و گریبانست دیده ام در منزل رضا آتے رسیدہ ام
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مسال السیفه

نمیدانم بر بیداری ست یا در خواب می نم با کسر حدیثش یافتم آخر بحمد الله چه حاجت باشدم افزون شمعی تقلید باب سنت قدسی نشانم سوزش طن به جابلوه تقلید در بزم خرد باشد برایغ نامرادی سوز و لهاس مقلد را جهان جان او بر یک جرعه تقلید لب تشنه	بلاگردان سنت بوده نواب می نم یقینی را که همچون کیمیا نایاب می نم که از عکس سنن عالم پر از مہتاب می نم دل خود زانش تقلیدیان در تاب می نم دل خود را بزرگ برق پربتتاب می نم ترا بر شیوه فرضیه اصحاب می نم من از جام سنن نواب را سیراب می نم
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

والله اعلم سیدنا محمد من الله تعالى بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي هدانا لهذا ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله والله اعلم بالصواب	قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قال لا اله الا الله فكان له اجر كبير والله اعلم بالصواب
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------

مسال الفقیہ

برآمد آفتاب اما ترا در خواب سے بینم
خانہ در دل شب جلوہ متاب سے بینم
دل جان ز آتش شکستہ آفتاب سے بینم
بہر جامی نهم پایا آب را پایا آب سے بینم
ترا محروم از رسم و رواج صاحب سے بینم
کلام مدعی مرد و شیخ و شاب سے بینم

ز نورِ رازی عالم را آب و تاب سے بینم
سوادِ ہند ہم آخر ز نورِ راسے روشن شد
نہ آبے در جگر دار سے نہ تابے در لہجہ را
گذشتن از محیطِ دینِ بن از فقہ آسان شد
بہ تعلیمِ بچہ رفتند اصحاب سب سے یکسر
قبولِ خاطر آمد گفتگو سے عاجز مسکین

مسال الفقیہ

کننے در زم و دل ز زندہ جاوید کنم
خانہ در کوچه یاران بچہ امید کنم
چند در مدرسہ تعلیمِ صفا دید کنم
بہر رسوا لے تو این ہمہ تمہید کنم
برخ شاہد سنت ہمہ سردا دید کنم

من نہ آنم کہ در کرد سے بتقلید کنم
نہ پیامے ز حدیث نہ کلامے ز سنن
مستِ الفت بسوی طیبہ سنت رفتم
عاشقِ سنتم و دشمنِ اعدا سے حدیث
چہ کنم جلوہ تعلیم پرستان نواب

مسال الفقیہ

کہ چہ دل مردہ بود ز زندہ جاوید کنم
با چنین خصلت و خوار تو چہ امید کنم
بر تو واجب روش را و صفا دید کنم
گوشتا لے پس ازین با ہمہ تمہید کنم
سن ترا محرم اسرار و موالجید کنم
کب نور از اثرِ پر تو جو رخ شید کنم

ہر کراست ز سینا نہ تعلیم دید کنم
نہ خلوص و نہ اخلاص و نہ جدتی صفا
خیز و بگرام در ایوانِ وجوب تعلیم
بہر تقسیمِ بیان ست کلام تمہید
ہستی از جلوہ حالاتِ بواطنِ محروم
گشت از راسے منور دلِ من ای عاجز

لے
موجبات
موزان
فزون
دست و پا

مسال السفيه

بیا و چشم او دیوانه و ش از انجمن رفت
 خرابی های بسیارست در بند خردمند
 نگر و علم سنت بی تلاش در دول حاصل
 اگر از سنت من خاطر غمیده میگردد
 شنید نهامی عطر فتنه آرا خط باشد
 جزو هرگز بزم سنیان باری نمی یابد
 بصد شوق شهادت تیر سنت بر جگر خوردم
 نینخواهم بیان راس کیشانم وطن باشد
 دماغ نازکم با صاف و در و کس نه سازد
 رسیدم سوی هسته از عدم آشفته سنت
 مرا نواب بیت العشر و سنت بود آخر

سر جام سنن گردیدم و از خوشین رفتم
 اگر رفتم دامن سنت سلامت از فتن رفتم
 بزمک خاصه گریان در دبستان بین رفتم
 ترا تقلید از زانی که من از انجمن رفتم
 ز بوی نافه سنت به باز از فتن رفتم
 کشیدم ساغر سنت ز قید باد من رفتم
 ز بیتابی بطوف خانه نادرک من رفتم
 جعل از بوی گل بسیار بزارست من رفتم
 بشوق جرعه از جام صبا بے سنن رفتم
 سپرس از ماجرای من که پیش از آمدن رفتم
 چه شد امروز که از رای در بیت احرار رفتم

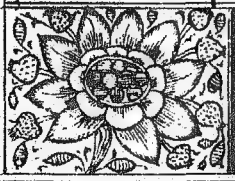
مسال الفقیه

نرفتی راه دین ای مدعی انسان من رفتم
 نمودی ترک اجماع و ره تقلید نگر فتنه
 بباغ دهر دارستم زینش شوک شوکانی
 کتاب و سنت و اجماع و رای اندر نظر دارم
 بیوی نافه کز خاک طیب بر آرزو دارم

تو راه اهل حق رفتی و من راه سنن رفتم
 به تیر گریه گمراه و امانده دین رفتم
 گل و نسیم بدامن کرده بیرون من رفتم
 براه دین بهنجار فقیهان من رفتم
 نه قصد چین نمودم نه شو ملک حق رفتم

لے اہل حق
 نتیجہ اولیٰ ثبات
 در ای جنت
 شیطان و جنات
 بخوش خاطر
 چنانکہ زیارت
 داخل جنت

کلام من بود عاجز همه لعل و عقیق اگر
 بتاراج بدخشان و بیگانه یمن رفتم



مسئله السفيه

<p>وزید در چمن دین صباهی شاه جهان برگ رای گسے این بهار کے باشد اگر بچشم حسد ز پروران نذار دقدر فدای جلوه سنت بر آستان بنے ره گریز نذار ز سنت جانان</p>	<p>شکفت غنچه اسنت براسے شاه جهان گرفت رنگ ز سنت خاسے شاه جهان ز سنت آمدہ برگ و نواسے شاه جهان ز سہ سلامت فوق ادا سے شاه جهان اسیر بند گران و فاسے شاه جهان</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>گرفت تاج ز راز مہر بنیم و نواب بہان ز پستی طالع گدا سے شاه جهان</p>	<p>دہ بجلی سنت لقا سے شاه جهان بگو برای پرستان نهند دل بر مرگ تیغ شمشیر مصطفیٰ بہر ساعت مریض درد خور اکہ جان بلب دارد فگند تارہ در رسم خود پرستی را چسان حدیث پیمبر بدل نیا ویزد ہزار مصطفیٰ را سے برف گنداز پا ردای سنت سرور طفیل ہمت دوست مسلمت بر نواب شاہ سے سنت</p>
-------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>ہزار جان گرا سے فداسے شاه جهان کہ شد بلند ز سنت لو اسے شاه جهان فرو و دولت ایمان براسے شاه جهان بجز حدیث نباشد دواسے شاه جهان زبان علم سراید ثنائے شاه جهان کہ نیست رای پرستی سراسے شاه جهان نگاہ چشم ز چشم جفا سے شاه جهان در از باد خند ایا بقا سے شاه جهان بزیر سایہ بال ہمسایے شاه جهان</p>	<p>مسلمت ترا از براسے شاه جهان کجا تجلی سنت کجا لقا سے رخص</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------

مسئله الفقیہ

<p>میچ و وصف و ثنا و دعا سے شاه جهان مگر کنے تو خورشاد براسے شاه جهان</p>	<p>مسلمت ترا از براسے شاه جهان کجا تجلی سنت کجا لقا سے رخص</p>
----------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------

بحق اہلیہ زمین سخن زنا اسے است
مرا چکار تو از بہر جہ جمع مال و متاع
بدولتش بر سے بر لبندی از پستے
بعین لطف و کرم سر سبز از کرد ترا
ز خواریت بر ہاند و بغیرت برساند
باین ریاست و جاہ و ختم باین عزت
پہر سفلہ تو از آمدہ کہ ساخت ترا
کتاب دست و فقہ ست و در ماہر آن
پناہ ماست بظلی لو اسے حمد بچشد
ولیکن اینہما جاہ و جلال و عز و ختم
من و سر من و خاک در شہ شاہان

باین صفت تو نباشی نہ اسے شاہ جہان
کنے محشول ناز واد اسے شاہ جہان
روا بود کہ کنے جان اسے شاہ جہان
بچشم سرمہ کش از خاک پاسے شاہ جہان
بود ذات تو واجب شناسے شاہ جہان
بنود چون تو گدائے نہ اسے شاہ جہان
انیس و محرم خلوت سر اسے شاہ جہان
وظیفہ ات شدہ ہر دم شناسے شاہ جہان
پناہ تو اگر آمد لو اسے شاہ جہان
بود ترا بجان تا بقاے شاہ جہان
تو دسر تو و بال ہواے شاہ جہان

ع
مرا د از
و خست
کے اسے
عید و رسم
۱۱



بغت پاک بنے در غل تو ای عاجز
رویت شاہ شہان کن بجای شاہ جہان



کیم کہ شرح وہم و صفت سائے شاہ شہان
عیان ز منہ لولا کہ شد کہ پیدا کرو
بس وجود زو و قلب من عیار شود
بر نیم جان چہ بر ایم ز غم و ایثار
بعرصہ دو جہانم ز خادناست چہ غم
جہان و ہر چہ در او ہست از بحال و کمال
بلک و مال ز مذہبست پا ز استغنا

چو خود خدا شدہ مدحت اسے شاہ شہان
خدا زمین و زمان برابر اسے شاہ شہان
پرستم آید اگر خاک پاسے شاہ شہان
ہزار جان مقدس فداسے شاہ شہان
چو سایبان سرم شد لو اسے شاہ شہان
کم از پیشینہ بود و در بہاے شاہ شہان
کیسکہ ہست چو عاجز گداے شاہ شہان

مسئله

بیا بید رسد دین و در سر شدت کن
خرد و در آن بے تقلید گر کمر بند
شکار ز باغ قیاس کسی سزای تو نیست
بسے بزم خرد و رفی و زیان کردے
بزم راسے بتقلید میان مشو هدم
ز رای زنده و مرده چه سود دست مہر
غبار راسے با فلاک میر و نواب

بیا بید رسد دین و در سر شدت کن
خرد و در آن بے تقلید گر کمر بند
شکار ز باغ قیاس کسی سزای تو نیست
بسے بزم خرد و رفی و زیان کردے
بزم راسے بتقلید میان مشو هدم
ز رای زنده و مرده چه سود دست مہر
غبار راسے با فلاک میر و نواب

مسئله

پس اقتدایت بہذا الامام نیت کن
بر نو بخت ارباب راسے و خدمت کن
خذر ز بر سہے این کہن عسارت کن
شکار طائر معنی بیال بہت کن
بہ تخت رای نشین شاسے بہ قنابت کن
بیا بہ نیرب و از خاک ہند ہجرت کن

بیا بہ کعبہ تقلید در و بطاعت کن
کشاد و کارت از اہل بریا بو دشکل
کنے بخت و دین رخنہ چند چون موشان
بسان ز باغ و زغن چند میخورے مردا
مکن تو غرہ بتو اسے بے سفاست خود
بہشت نقد اگر داری آرزو عاجز

مسئله

بر و دل و جان من حضرت فرقان من
والہ نام سنن این دل حیران من
مصر ہدایت تراست یوسف گنجان من
سنت پر نور تست شمع شبستان من

حضرت فرقان من بر و دل و جان من
این دل حیران من والہ نام سنن
یوسف گنجان من مصر ہدایت تراست
شمع شبستان من سنت پر نور تست

<p>نخبه ایمان من دست بست زدن روضه رضوان من بزم حدیث بنی واله فرقان من حضرت نواب من</p>	<p>دست بست زدن نخبه ایمان من بزم حدیث بنی روضه رضوان من حضرت نواب من واله فرقان من</p>
<p>آیت فرقان من دولت ایسان من قوت دل و جان من هست حدیث رسول دولت دین آن من دولت دنیا ز تو حضرت نعمان من سالک راه سُنن قول فقیهان من منطبق عاجز بود</p>	<p>دولت ایمان من آیت فرقان من هست حدیث رسول قوت دل و جان من دولت دنیا ز تو دولت دین آن من سالک راه سُنن حضرت نعمان من منطبق عاجز بود قول فقیهان من</p>
<p>بهر از سنت و قرآن چه تواند بودن گرفداے قدم شایسته نشوم پیر میخانه چه خوش حرف بگویم برود گر محال است نبرد تو بودا در به حق لعل سنت بدر آرد دل ما جای قیاس دست ریخ تو همان به که شود وقف تحش</p>	<p>خوشتر از قوت ایمان چه تواند بودن شکر آنکس که در جهان چه تواند بودن نیست گر هر من ایمان چه تواند بودن ثمره این همه امکان چه تواند بودن حرف آید اگر از کان چه تواند بودن ورنه نواب جوخان چه تواند بودن</p>
<p>حال این طاعن پاکان چه تواند بودن بیخ و بجزست از خبر خیر رسل آنکه شد طالب و نیاز خدا غافل ماند</p>	<p>غیر محرومی و خذلان چه تواند بودن پینوار اسر و سامان چه تواند بودن حالش دولت ایمان چه تواند بودن</p>

دل بدینا ندید هر که بدین شد و الیه
خویش را گو بر عا جز بنهائے دین را
عاشق صورت بیجان چه تواند بودن
پیش حق خجست تو نهان چه تواند بودن

قال السیفی

دل مشگفته ز تاثیر روزگار سنن
بے بکشور آراء این و آن گشته
دوید رنگ طرب بر رخ از بهار سنن
یکے بیا و تماشا کن دیار سنن
بنفشه خطا کلم از ان بود سر سبز
اگر ز شعله طور این زمان نشان خواها
زبون جو بیتان خرد نشد نواب
که یافت پرورش نازور کنار سنن

قال السیفی

گرفت از فقار و سق و یار سنن
شده ز لکاب و زبان و بیان مجتهدان
ز نقه راست نمود مذکار و یار سنن
عیان بگشن وین شاخ و برگ و یار سنن
نیم طیب محبت ز مدعے مطلب
عجب بنا شد اگر رنگ بازی از حیرت
ز شمر غیر تقلد ترس لے عاجز
که هست حصن حصین بهر تو حصار سنن

قال السیفی

بالا بلند سنت آن سر و ناز سنن
من از حدیث دوست بهر کس طوفان شوم
کوته نمود قصه سرای دراز سنن
هر چند پیش غیر شود فاش راز سنن
آب ست سنت من و رای تو چون سر آب
بر خاطر زمانه ز سنت گران شدم
تقلید رای شیوه ارباب دین نبود
زین پس حدیث یار و هزاران نایز سنن

لے دانی
ست کردن
طرح تنبیه
در نظر زینبار
خارج مافقدت
کردم شد و موزا
ست بالبدیهه
موزا سنن
کوته نود قصه
موزا سنن

از غصه پاک سوخت گویا حال دل صبا	با پاوشاه طیبه دشمن گداز من
نواب دیده که با خرچ کرد راه	بر باد داد شیوه سوز و گداز من

مسئله الفقیه

اخلاص و صدق هست نماز و نیاز من	ایزد بهر دو کون بود کار ساز من
گو دورم از مدینه ز حال من گدا	که بیخبر بود شهب مسکین نواز من
شب را سحر بهجر تو تنها نکرده ام	شد شمع هم مقلد سوز و گداز من
هر دم نفس ز سوز دل من خبر دهد	چون بوی گل نسیم کند فاش راز من
عاجز مرا بسایه طوبی نیاز نیست	انگنده سایه بر سر من سرو ناز من

مسئله الفقه

قسم بشاه رسالت قسم بشوکت او	که نیست در سر من جز هوای سنت او
سوء حدیث مقلد بدین بچشم خلاف	که رشتگان ز گردے بجز محبت او
برای کس نکند سیل داله سنت	برای خواجی بگویشیم و کار ملت او
ومی بجایند در پس حدیث یار نشین	که عام مجلسیان ست فیض رحمت او
کجا بکاسه راه کسی منبر و آید	و مانع بهره ربایان خوان سنت او
مدام خرقه نواب رهن سنت باد	که از زمین حدیث ست خاک فطرت او

مسئله الفقیه

قسم بغیر خدا نیست در شریعت او	قسم بحق که تو رفتی خلاف سنت او
-------------------------------	--------------------------------

الحاج آقا میرزا محمد باقر
در حقیقت برایت عبد الله بن عبد الله
شماره آن رسول الله که آن غفر الله له
حاج آقا میرزا محمد باقر
رداء التوبه من ان
قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه

الحاج آقا میرزا محمد باقر
در حقیقت برایت عبد الله بن عبد الله
شماره آن رسول الله که آن غفر الله له
حاج آقا میرزا محمد باقر
رداء التوبه من ان
قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه

<p>براه احمد و اندر طریق ملت او ز ظلمت شب و نیچور کفر چون ترسم کند بعین عنایت بر اهل علم نظر متلوع دولت دنیا قلیل هست و گیسر بهمت فغانا ز میکند عاجز تر</p>	<p>سیکه گام ز ند آفرین بهمت او چراغ بر سر ره داشتته هدایت او باطل را سه بود روی رای رحمت او خلیل حق شوی از ابتلاع سنت او که چیده اند در آفاق خوان نعمت او</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قصاید

<p>بدعت کش سنت یا محمدش فداے او دارو حلاوت عجب سنت بنه من از حدیث یا رکندے گردنم خوبست برد سنت او گردل مرا یکبار هم بکار نیامد حسد مرا بردم بسرجات بسو دای سنتش بیدارای بر سرم از حد گذشتہ بود شادست پیرای برین اجتهاد و خویش نواب من فداے حدیث پیغمبر</p>	<p>صد آفرین بپا زو تیغ آزارے او دیگر میسر از مرز و کشتاے او ترسم ز رای و حلفت اوم بلاے او این را نگاهاشته بودم براے او بهر کدام روز کنم التجاے او لطفی اگر بمن نہ مناید رضاے او سنت براے خویش گزیدم بجاے او شادم که باز پرس کنند از خطاے او دارم امید مغفرتے از دلاے او</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قصاید

<p>نعت بنی کج از من آید سزای او دارم سرمدی سزدل از هند بر گتم دارسته از زمانه و وارثه ز خویش جوی چنان بنجویم و جویم عنایتش</p>	<p>در مصحف مجید کند حق تشاے او در دیده جای سرمد کشم خاک پاے او ولد او دیند رفته در دلاے او باغ ارم نخواهم و خواهم رضاے او</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

گویند ز ائران جنابش یک دگر عاجز بصدق آمده مدحت سراے او

مسئله السفيه

<p>فروغ باغ شریعت گیساه دار مشو ایسرواشته بدنام روزگار مشو سیاه مست بے رای زینهار مشو تواند رین هوس خام خفته کار مشو شرید راس بهنگام اقامت دار مشو برای پیر وے راس بقرار مشو رین منت نواب نامدار مشو</p>	<p>شریک صحبت بزم حرد گزاشو مرا به بند فزنگ حرد بلا تقصیر ترا که کوثر سنت کند مدو کارے ایسر راس شدن صد بلا پیش آرد طفیل سنت اگر قدر خود فزون خواهی رسول روز قیامت شفیع تو گردد تو خود بملک سُنن تا جدار ملت باش</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مسئله الفقیه

<p>قرار گیر درین جمع و هیئت دار مشو ازین حد یقیدرون موهم بهار مشو جدا پیشش جبت دهر زین چهار مشو تو در بے هوس عز و اقامت دار مشو چو شوکت شوکت شوکان خلد و غار مشو مثال مدس از حرص زینهار مشو</p>	<p>بجلیس فقها آے و برگشار مشو حکایت گل و بلبل شنیدنی باشد کتاب و سنت از اجماع و رای حاصل کنز هوای مدس از عز و اقامت دار آمد مثال لاله نمان بگلشن دین باش برین عجز زده دنیا فریفته عاجز</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مسئله السفيه

<p>فرصت باد که چون گل به چمن آمده گشت روشن که ز شوکان بن آمده لے خرد مند مگر غول ز من آمده</p>	<p>صبحدم بر سر ارباب سنن آمده بر بیان بر زده دامن رد تعلیم عرض تست که گمراه کنه عالم را</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------

سلطان
باغ تیرگان
و غلبه
و شکست
چراغ
نیش زلف
است نکبت
نور بر شام
انفرد بگفت

صد گره خورد سر زلفِ خرد از دم تو	ایکه بانافذ است ز خشن آمده
جلوه آتزه گرفته ست ز سنت بهوپال	زان زمانیکه تو صدیق حسن آمده

قال الفقیه

ای صبار روح فراینده به تن آمده	مگر از کوه شهنشاهِ زمن آمده
وصف رخسار و قد و جسم لطیفش گوئی	چمن آراز گل و سوسن آمده
غنچه خاطر من از نفس تو شکفت	خیر مقدم که کشاد دل من آمده
جان بقربان رست باد که در پیش چمن	بادم عیسوی از طرف چمن آمده
شد مگر فتنه و آشوب پیا در بهوپال	زان زمانیکه تو فتانِ زمن آمده
لاف سنت چه زنی سنت شایع و گرت	تو که بر سنت شوکانِ یمن آمده
پیشتر از همه عاجز بر سے در منزل	پیر و پیشتر دفته و سنن آمده

قال الفقیه

منع حدیثِ خیر بشر سے کند فقیه	سکین نبرد راهِ سبِ نفیست فیه
روی حدیثِ یازدخ پرده برنگند	ای دای ریش مجتهد و سلبت فقیه
ماصح بطعنِ ستیان حوت سے زند	یارب نگاه داریم از شیرین فیه
مایم و بحرِ سنتِ سرور که اندران	یا دے نیایدم ز جگر تشنگان تیر
نواب را گوچه سنت مقام هست	بشر سے کہ بذاک طوبی رن ابریه

قال الفقیه

تن زن بنماست و مزین طعن بر فقیه	عقاب شد سینه اشعارت ای سیه
هر کس کشد بر آینه پنجسره بخود کشد	ای خیره سر طر مشوا ز جمل با فقیه
سر خدا که عارف صادق بکس نگفت	واقف کجا شوے تو ز سر نفیست فیه

مسروقہ نے زجام حریفان بود حرام
چون عاجز اتحال کن حرفے از کسان

این شمرده سفید شده فاش بر بنیه
باز آید زمین روش مشوا ز گران تیره

مسائل اسفیه

تا بتقلید دیگران شده
کنی باک در خلاف حدیث
باش یک جانب از حدیث مخد
بین بین تو میخراشد دل
پشت خم بوده به پیش خرد
لب لعل حدیث می گوید
صید دانش کنی بدام حدیث
شکر شوکانیت بود واجب
چشم بر گل حسد و کینه
نگزیند بحر حدیث بت

شیخ سنت درین جهان شده
زانکه فی الحال نقدان شده
جمل باشد که در میان شده
بچه تقریب آبخنان شده
در بهار سنن خزان شده
زنده عمر جادوان شده
چشم بد و در نو جوان شده
بار دیگر حدیث خوان شده
سنت یار را شبان شده
دل نواب را ضامن شده

مسائل

ایکے از علم نکتہ ران شدہ
بد نظمی نیک نیست اندر شرع

سیرتبر حدیث خوان شده
بر فقیه از چه بدگان شده

علم اشاعت
 بلان سرتر سنی کی قطع و قطع
 خود از اشارت و باطن را بر کاکت و لایات
 این نصرت بچاشات و باطن در سق و سق
 پرده وینا که جائے آفتہ در سق و سق
 سق کذقیقہ و بچارہ و سق و سق
 جائے حیرت و سق و سق
 علم کے ہیں خاصیت

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, covering the lower half of the page. The text is dense and appears to be a continuation of the narrative or a separate section of the manuscript.

خجندیہ
 کے بارے میں
 بہت کلام
 ہو گیا ہے
 بغیر شاہ
 نقل و حکایت
 تصنیف
 خود مولانا
 ۱۱

از مهر سنت نبوی دل کشیده
و اعتساف شیوه آباگزیده
سرست خواب غفلت لایق غلام
با اهل حق در آمده گرم بساحه
صبا صاف کوثر سنت شناخته
زین نقشا که خامه حق گویسم نمود
نواب را برشته مهر خودش کشید

خود را بچشم رای زمان جلوه داده
در مرگ احتمال جاست نهاده
چشم بر دس جلوه بدعت کشاده
در بند راس تیره بر باد داده
گر از مغان راس فرو خورده داده
آمد پسند حضرت دل رو س داده
علامه مین ز بهین حنا زاده

مسئله فقیه

دیدم زود و دمان حدیث زاده
آن صد خیر سر زده از زاد و بوم شر
زان زاد و بوم نقش قیوح شکار
بالای صدر مجلس مرکب نشسته
حرف ز علم قافیه بے شک خوانده
با لفظ خوانده قافیه نبوی دکن داده را
البته پیشم از پے اصلاح آمدی
حرف ز آیت و سنن دین خوانده
لیکن کجا رواست چنین قول ناروا
آرے نشان قاکش این گفتیم رواست
بے دانسته و بخردی غافل از خود
آواره طریق بهالت سپرده

از سر کشته دکان شرارت کشاده
تقلید نیک را همه بر باد داده
یعنی که از طرار قیوح ست داده
از اوج علم و فضل خجاک افتاده
در تنگنا قافیه لنگ افتاده
تا خوانده دکان بهالت کشاده
زینسان گرفته از قلم استفاده
بالا تخت راس مجرور ستاده
در شان آنکه شاهد دین جلوه داده
اقوال اوست در حق او خود اعاده
دیوانه پر بے زده مست باوه
گم گشته بر تیر ضلالت افتاده

در بر زمر و زرق بهاسے کشیدہ خونخوارہ ستیزہ گرے گرگ سیرتے بیگانہ از خانہ بدر کردہ حسد عولان رہ بر ہیرے خود گزیدہ عاجز نصیحت تو کجا گوشتش میکند	بر سر زنگ و ریواسا سے ہناده در پستین شیر و لان اوفتاده بیرون در بحسرت و جزان ستاده پاسے طلب براہ میغلان ہناده دانائی دہنراہ بر باد داده
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مسائل فقہیہ

تورات از بت خود تا خدا نمیدانے تو قدر طبع رسول آشنا نمیدانے توراه در رسم وفا و صفایمیدانے بہار گلشن سنت نمائیدانے گذشت کار ز طغی پیرا نمیدانے بلائی پریش روز جزا نمیدانے عروج مرتبہ مصطفیٰ نمیدانے	تورائے گیرے و غیر از ہوا نمیدانی دلت چو سنگ اثر از سنن نیگیرد خبر نداشتہ از رائے کار خود کردم شراب نخدہ رائے خور دے ہستی بہر رائے بگوئی سنن نمیدانم تو بر حدیث بنے رای را کنی تقدیم اثر گذاشتہ نواب و برای شد
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مسائل فقہیہ

چو کور و کرنے آخر چہرہ نمیدانے ز شرک و حدیث حق را جدا نمیدانے خدا گواہ کہ رسم وفا نمیدانے ز جبل مسلک اہل صفا نمیدانے تو آب این در سنت نمائیدانے طافتی کہ در وہست تمام نمیدانے	مسائل فقہا تا کجا نمیدانے اگر ز رای رہ مصطفیٰ نمیدانے ز ما گر خیمہ رفتے پیش شوکانے نہ بر حدیث مقدم کنند رائے و قیاس بہ بحر فتنہ آشنا کن کہ آبر و یابے بیابان فتنہ بہار او جنگ
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۴۰
گر از زلف
چو بکشد
گشت
ز بوی
خونخوار
نشدی

بیا و چون تو کے خیرہ رای و لایمہب
شدی بہتہ ضلالت باین سبب حیران
جدا بباش ز اجماع و پیروشان شو
بیا بفقہ نظر کن کہ روشنت گردد
سفینہ علما جاے خود چو عابحر کن

امام را بسنن پیشوا میندائے
کہ خضر باد یہ را رہنما میندائے
چرا کہ طرز و طریق ہائے میندائے
اگر رموز کلام خدا میندائے
غرق بحر شوق چون ثنایا میندائے

مثال السیفیہ

ساقیا سنت پرستم یلے
راے دارد گرچہ زلف پر شکن
ور دل من جلوہ سُنّتِ شست
پیشِ سنت گشت بدعت منفصل
سُبح یا ران کم از زنا نیست
آشناے بحرِ سنت شد و لم
جرعہ میخانہ سنت کشم
ستی سنت چنان مدہوش کرد
نیستم نواب پر داسے خرد

از نے توجید رستم یلے
خویش تن را خود شکستم یلے
از غم تقلید رستم یلے
بر خرد ہا شیشہ بستم یلے
رشتہ را از ہم گشتم یلے
دست را از رای شستم یلے
ست صباے استم یلے
باتو ہم زانو شستم یلے
بندہ ایزد پرستم یلے

مثال الفقیہ

سرخوش از جام استم یلے
ساقیم از بادہ راے منیر
با خدا و با بنی دل بستہ ام
دست و پای شیخ نجدی بستہ ام

حق ستایم حق پرستم یلے
ساغرے دادہ پرستم یلے
از غم کونین رستم یلے
نجدیان را شکستم یلے

بہتہ ضلالت
باین سبب
حیران
جدا بباش
ز اجماع
و پیروشان
شو
بیا بفقہ
نظر کن
کہ روشنت
گردد
سفینہ
علما جاے
خود چو
عابحر کن

بر سر دایمان از فضل حق
کردم ابر و دستر لاند بهی
خوانده ام لاجول و از ناکید خ
بمحو عا جز اندرین دیر فساد

فتح و نصرت داد و قسم می
کند و تطیبات قسم می
راه بر شیطان بر قسم می
از همه یک سو شستم می

مسائل

هوس است حدیث از لب جانان مدو
 اندرین دور که باز از سنن خاموش است
 حسرت گریه برادر بار تقدیر است
 انس برای پرستان نتوانم وزیر
 دل ما از قفس ای به تنگ آمده است
 زمره رای در افتاد بار باب سنن
 پشتماخم شده از بار گران تقلید
 گفت نواب غزل در صفت سنت تو

مددای طالب صدیق حسن خان مددی
شور سنت مدوی نعره ایمان مدوی
نیست نم در فرام دید و گریان مدوی
دشت دل طلبم چشم غزالان مدوی
بان فضای چمن سنت ما بان مدوی
شیخ سنت مدوی قاضی شوکان مدوی
سنت خیر بشر حضرت قرآن مدوی
سرور دین صله قبله ماکان مدوی

۱۷
بیادانت کریدو
سید ادا دامن تو ہے در
سنت سیار سے کہیوں کیلے اثبات کے
راہ اسوات سے ہم دین باب در درازا فیضی نے استقامت داری اسوات
کو اسوات کے نام صاحب قیود پر فرود کردہ داستانہ فیضی نے استقامت داری اسوات
و قاضی نیکو نام صاحب تعلقات قول ابن ہرود و فرود کردہ داستانہ فیضی نے استقامت داری اسوات
عقود التوحید نام صاحب تعلقات قول ابن ہرود و فرود کردہ داستانہ فیضی نے استقامت داری اسوات
راشکر و بیعت شمر و فیضی نے استقامت داری اسوات
کہ اولی ادا دامن تو ہے در
اسوات چگونہ جائز باشد
عقد و منقش ہو چنان استقامت داری اسوات
سے کے بیعت استقامت داری اسوات
و بیعت استقامت داری اسوات

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, covering the majority of the page. The text is dense and slanted, typical of such manuscripts.

مسئله

یارب از شر مخالفت بقیه‌ها مدوی	ایکه از نام تو دیوست گریزان مدوی
و ملامت‌های خویش ز دشمن دین	قدرت حق مدوس تو ت ایان مدوی
آتش افشان شده بر ما ز غضب لایق	نار نمرود ز تو شد گل و ریحان مدوی
سرطیفان کشد این دشمن ایمان بر ما	کشته نوح ز تورنت بطوفان مدوی
بعی خواست مدد از دگران من از تو	حضرت عز وجل ایزد و منان مدوی
هر زمان میرسد اندر صف اعدا عاخر	از خداوند باین بنده فرمان مدوی

مسئله

تو قدر سنت خیر البشریندانی	که بود ز حسد و در کف پریشانی
نه هر کس ز خرد و دران لقب یابد	سزد بکاک محدث خطاب ترخانی
گذشتن از سخن یا سخت دشوار است	شمار را ز کف داده ام آبانی
بیا بخیل دل زندگان علم حدیث	مشو مصاحب انوات رای حیوانی
من و ارادت سنت که نورانی	ترا ز دفتر آراست ظلمت جانی
بروز حشر بود محبت مؤمنان	حدیث پاک رسول و کتاب یزدانی
بے ایمه بعالم گذشته اند آما	یکی نخواست بجهاد امام ربانی
اگر سلامت دین خود از خرد خواهی	بخوان صحیفه علم جناب شوکانی
بسکب آل رسول ست منکب نواب	بود عداوت او کار ناسلامانی

مسئله

چو رای نیست ترا علم را نیندانی	چو علم نیست ترا جاه و نادانی
نباش در سر تعمیر قصر جاه و چشم	که این بنا نهد انجام رو بوی رانی

<p>بہاؤری دامیر و شاہے دھانے بخور ہزار پند و ہمیں زبان کہمانے ہمیشہ صدر نشین در جهان نے مانے بہاش غرہ و خود را شناس نہانے کہ مشکلات تو زان حل شود بآمانے</p>	<p>گدای در گہر جانان بہ نیم جو بخشید فزون طلب شود از حرص بر ہماط جہان ز تخت رفت فریدون گذشت سندجم بقول پاک بنے سخن آمدہ دینا کن اختیار چو عاجز طریق فقہ و سنن</p>
<p>مغرور فقہ حقیقت دگرست مجموعہ آرزوست جنت دگرست</p>	<p>ای زلہ کش قیاس نعت دگرست خلدے کہ بگو ہر خرد آراین</p>
<p>طرز دکر و شعار و ملت دگرست حاشا کہ طریق اہل سنت دگرست</p>	<p>در مذہب ہم آثار مجت دگرست دینا دارے و دم ز سنت چہ زرنے</p>
<p>تا کے سخن ازار سطو و جالینوس مصلح نہ بود جو ارش بطلینوس</p>	<p>ای راے تو بجز ز اسرار نفوس آزا کہ حسد مادہ فاسد کردہ</p>
<p>د ز مال و متال گشتہ یکا ووس مالے ز مال کار دست افسوس</p>	<p>گیرم کہ زبے دوال فی الحال بکوس فروا خالے گفت چو باشد از مال</p>
<p>یکے کتاب خدا و دگر حدیث رسول ولیک در نظر استخوان جسد فحول</p>	<p>دلیل شرع بود چار چیز سے گویند سوم قیاس و چہارم دفاق مجتہدان</p>

قیاس ما و شما در مراتب احکام بی هیچ چیز نماند که فضل را می ست وجود هدایت اجماع خود به شکل قیاس فاسد و اجماع به اثر آمد	خصوص نزد تصادف محبت مقبول کش قبول ندارد و بخیر ظلم و قبول با احتیاج نیز نزد پیش اهل نقول بخیر و نفع نختین نباشد اصل قبول
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مسئله الفقیه

کتاب و سنت و اجماع و هم قیاس این چهار با احتیاج بین قول قول با اثر است کیک گشت مقلد بر این چهار طریق توسعه گشته به حالت زرای و از اجماع اگر بیده انصاف بگرے دانه با مردن نفعی همان پنه سر تسلیم	بحکم شرع در اسلام هست اصل اصول و یکایک اثر افتاد قولت اسی مقبول بحضرت صدیقی شد عبادتش مقبول روا بود که ترا خوانده ام ظلم و قبول که رونق از فقهایان دین پاک سول سطیع باش زبان برکش برد و قبول
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مسئله الفقیه

در سینه ز مهر رے داغ داریم هر قوم بر اے خود دلیله دارد	در کوی حدیث او سر اغانی داریم ما نیز بدست خود چسراغانی داریم
-----------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------

مسئله الفقیه

در کف ز ریح راے ایاغانی داریم نمے خون ز ظلمات نهیم از رهنزن	روشن برو هے چراغانی داریم صد شکر کز انیمه منراغانی داریم
----------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------

مسئله الفقیه

اول ره کوے طیبه پیدا کردم یک عسبر بجوی سنتش همچو نفس	پس زنده عشق را دو بالا کردم بیرون و درون چو جستجو را کردم
---------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------

<p>مسئله الفقیه</p>	<p>مسئله الفقیه</p>
<p>پیش نقما که از ادب جا کردم وقت است که فکر خود کند لایذ هب</p>	<p>اخلاص بدل با همه پیداکردم کامروز من اندیشه و سر دادکردم</p>
<p>مسئله الفقیه</p>	<p>مسئله الفقیه</p>
<p>نهاد اهل حدیث است اتباع سنن کجاست صاحب تقلید گویند و بین</p>	<p>صبا سے رای نیابد گذر درین گلشن بهار این چمن و خار زار برای زمین</p>
<p>مسئله الفقیه</p>	<p>مسئله الفقیه</p>
<p>نه آگهی ز کتاب و نه واسقے زمین مخافت بگذار و خلوص کن حاصل</p>	<p>خبر نداری از اجماع و رای ای کو دُن حقیقت همه یک یکی پرس از من</p>
<p>مسئله الفقیه</p>	<p>مسئله الفقیه</p>
<p>فرد است که گیرند حساب از من تو تقلید کسان سودند بخشد آنجا</p>	<p>نام طبعی شود کتاب از من و تو پرسند ز سنت و کتاب از من و تو</p>
<p>مسئله الفقیه</p>	<p>مسئله الفقیه</p>
<p>اینجه سوال داین جواب از من و تو اجماع و قیاس اهل دین خاص از من</p>	<p>افزون شده از حد و حساب از من تو باقی همه سنت و کتاب از من تو</p>
<p>مسئله الفقیه</p>	<p>مسئله الفقیه</p>
<p>صدیق حسن بلاست سرستے تو بے نقد علی کس نفروشد جنت</p>	<p>خود نیست برابرست با هستے تو همیها تهمیها ت از تهمید هستے تو</p>
<p>مسئله الفقیه</p>	<p>مسئله الفقیه</p>
<p>دینا شده سرایه بدستے تو</p>	<p>همشدار که نیست هست این هستے تو</p>

با خود بزرے ز نقد وینا و رزم | افسوس افسوس بر نهدسته تو

سؤال السقیم

هر چند گنه کنم بگاه و بی گاه | نوید ز رحمتش بنامم و هد
گر هست نجات عالمی از روی عدل | بخشیده شوم بفضل انشا و هد

سؤال الفقیه

صد شکر بایل صدق بر دیم پناه | از پست و بلند راه گشتم آگاه
تقلید به تحقیق رساندم مرا | چون غیر مقلد شدم من گمراه

سؤال السقیم

در جمله ملل افضل ملت بهتر | یعنی که طریق اهل سنت بهتر
ز ان جمله عصای حدیث نبوی | در سنتیان با هم قلمت بهتر

سؤال الفقیه

از دولت تو ملک قناعت بهتر | وز مال و منال و جاه و حمت بهتر
صد مرتبه یک نان جوین قانع | از نامده و زرخوان نعمت بهتر

الصفاء

راحت که ز زن بود و محن بهتر از زو | خلعت که ز زن رسد کفن بهتر از زو
آمر و که برود و لذت زن می نازد | و الله که صد مرتبه زن بهتر از زو

سؤال السقیم

خوش آن زمان که اگر با صدای اشواقه | دلم کشد بطواف حریم بیت الله
روم بزم و ماند و مصیبت شویم | دلم بلوای هر و چین ببلوای ماه
سحر خواب بر آیم با عالم شویم | حریم پیش و حجر و بر و حریم تجاه

وگر خواب روم نور کعبه را ببینم
 حریم کعبه و انبوه خلق و سنگ درش
 چو از حوادث گیتی نجات حاصل نیست
 چه حضرتی که فرماندگان وادی عشق
 در آن حریم که صید حلال نتوان گشت
 نیارم آنحوطواف حرم بپاسازم
 در آن مقام که انوار ذات و نظرست
 هوای شهر رسول خدا دم پر بود
 کثان کثان بیزوازیار پسند مرا
 حریم کعبه جواب نصیبم هر قباب
 سفر کنیم بدان آرزو که نتوان گفت
 همیشه شیوه گزارم ز نصرت سنت
 مدام پیشه بود در دژ محمد ثبات مرا
 بجز کتاب خدا و بجز حدیث رسول
 بلائے را بے فیهما و ثرا بے منطقیان
 بجز خرابے و حیرانی و پریشانی
 امیر ملک بها در که تابع اثرست
 باین و آن نشوم مقتدی به بخره
 خدای را سخن عشرت و زبکوش کن
 تفسن است که با هر کس همین سازم

چراغ شام غریبان خویش خاطر خواه
 من و مراد دل پر آرزو نامه سیاه
 خوش است گر بگریزم بحضرت الله
 امید گاه نذارند غیر آن درگاه
 مرا چگونه پسندد بدست فتنه تباه
 قدم ز دیده و آن خاک استان زنگاه
 روم بوجد و پسندازم از نشاط کلاه
 کجاست قاید تو منیق تا شود همراه
 سو مینم که خوش مهرست طاب آه
 بابل در دآب و رسول اینگاه
 هجوم شوق بدل حسن خانت همراه
 بسی بازی و کم پاری و بخت گاه
 خدا گواه و دل حق پسند من آگاه
 نبوده است مرا درد و کون پشت و پناه
 ز شا هر او حقیقت بر آورد و گمراه
 نتیجه هیچ ندارد بنبرد و الا جاه
 بجز حدیث ندارد و وظیفه شام و پگاه
 ازین و آن نغمم پیروی برامی تباه
 حدیث گوی و قرآن شو سخن کوتاه
 تو خواه دیش از خست یار یا اگر اه

قدم بجوی کسی میسود که لا غیره
هزار حیف نیامد دست من کاری
بقول خلق منم کار و گرسینه
سعادتی که بدان فخر می توان کردن
ببین بظاہر من که تو ناظری ناظر
روم ببحر خدا و رسول و یارانش
بر پ کعبه که در عمر خویش معبودی
امید هست دم مرگ از لب نواب

و لم بسوی کسی می کشد که لیس سواه
که رحیل من را ز آمد عمر شد کوتاه
بنا بر آینه افتاد وصل بر افواه
نجات آخرت است و مراتب دلخواه
بجو ز باطن من گرتو آگهی آگاه
شنیده ام که شود دوست دوست همراه
بجز خدا نه پذیرفته ام خدمت گواه
بر آید شهادت آن لا اله الا الله

در وقت عین
در وقت عین
در وقت عین
در وقت عین
در وقت عین

مسائل الفقیه

خوشا دمی که مرا شوق دل شود همراه
بجای بدرقه ام پس بود حدیث نبی
سزد که پای ز سرگردان دین وادی
بعید نیست که با جذب شوق و پای طلب
حرامیان ره دین ز بس بتاراج اند
ز صبح تا سحر شام و ز شام تا به سحر
ز جوش مستی لبیک و نغمه تسبیح
آب چشمه زمزم سفید می سازم
لبیک اسود رخسار زرد می مالم
کنم ز صدق و صفای در صفای ده
لب از خلوت لبیک کامیاب شود

ز هند رخت به بندم بسوی بیت الله
بجای توشه حاکم کنم کلام الله
چو آفتاب شوم ره نور و شام و بگاه
دوم بشوکت جولان برنگ پای نگاه
برگره حرم آیم دوان برای پناه
کنم طواف حرم که چو مهر و گاه چو ماه
بیگنم هوا را ز سر نشاط کلاه
چه غم که نامه من یکلم شده است سیاه
بدان شا به که بر روی کمر بایرگاه
شود نصیب بنگد و شیم ز کوه گناه
زبان بکلام رسد از ادای حمد آه

چو فارغ از همه ارکان حج کعبه شوم
ساره زائیسیم چو آسمان برین
چو سجده گاه من آن خاک آستان گردد
در آن مکان مقدس لب دنیا زد ادب
تو شاه ملک جهان می و میر کون و مکان
عقیق هم شده بیزنگ و لعل هم بقدر
برم چو مهر تو زیر زمین شکفت مدان
کشی چو محفل دست در بلند و شوکت خویش
بسوز بهر تو لب خشک و چشم تر دارم
غلام خویشم خوانم که فخر منست
بر این کرم و لطیف تو که هست دراز
چو خوان نعمت عامت بود وسیع و فراخ
به بحر نعمت تو کام محیط بے پایان
ز هول روز قیامت چرخم دارم
خدای را مدعی کن که شد سفینه یمن
حدیث تست اگر چه شکر نشان دمان
ز زهنمونی کرد و مکاید اخوان
ز شور فتنه لایذ هبان کج آهنگ
سوم راغ کجا و شمیم باغ کجا
چنانکه مردم دانا گریزد از جاہل

سودین کشم سیم زبیت اللہ
حریم آن حرم محترم ز نقش جہاہ
ز رشک جہنم من داغ می شود رخ ماه
زبان به نعمت کشایم کہ یا نبی اللہ
ملائک آمدہ در موکب تو خیل و سپاہ
حدیث لعل لبست یافتادہ و اقواہ
گرم ز خاک و مدجای سبزہ مهر گیاه
زند چو چرخ برین جبریل صد خرگاہ
ہمین بس است بر اثبات دعوی و دو گاہ
حضیض مرتبہ دائم خطاب و الا جاہ
چرا نہ چنگ زخم نیت دست من کوتاہ
چرا نہ بہرہ برم از تقسیم این در گاہ
چسان مدح کسر دست و پا ز نہ نشناہ
خدا غفور و رحیم است و تو شفاعت خواہ
ز تند باد مخالف بچسبند تباہ
نگاہ در غسل از تلخی اقواہ
نگاہ در مرا تا نیستم اندر چاہ
زبان من شدہ تلخی فشان مالہ و آہ
ہوای نغمہ کجا و کجا صفیر آہ
سزد و صحبت این ناکسان مرا اگر آہ

جاسته بفسون غول راه دین بینم
بحکم مطلق سرقان بمالم مکان
بعین لطف و عنایت که کیمیا اثرست
اسید هست که سازد برگ شیرین کام

مر امان توبه از طریقه گمراه
کسیکه گشت مطیعت فتنه اطاع شد
بحال عاجز مشتاق کن گاهی گاه
بشهادت شهادت آن لا اله الا الله

قال النواب المغول في مدح الرسول المقبول

أحترت بين أماكن الفداء
هل لي مكان فيه اطلب راحتي
ما فضلها فوق المواضع كلها
فتلبي يطير الى طيور مروجها
بأبي بلاقها التي فاقت على
ما لاح في جوف السماء بوارق
كيف الوصول الى منازل طيبة
لو كان ادنى جذبة تنويّة
إني عشقت على إقامة طيبة
ليس البلوغ بأرضها في قدرتي
كيف الذي يرجو نزول نوحها
ان بات جسي نازحاً عن أرضها
ولقد ثلثت بنفحة أنسيّة
نفسى الفداء لربة قدسية
طوبى لها من حيث حل بسوحها
فأرت بمعراج البراقع ذاتها
وهنا بروية ربّه بلغ المكنى

دار الكرامة بقعة الزوراء
من دونها في البر والداماء
الا تعرف مناخ في الارحاء
والى جوار سر رياضها الغناء
وادی المقدس مهبط الإيحاء
إلا وأدري النار في احشاء
فيها لمفتقر حصول رجا
لوصلت شعثاً بأسرع الأناء
فتمنى افوز بجملة الدنيا
شئان بين الهند والذوراء
ينوى بها في الهبة ورواء
فالقلب فيها عمدة الوكلاء
من روضة محفوفة ببهاء
فيها نبي خاتما لانباء
نور تجلى فوق سبع سماء
لله جذبة واهب الألاء
هذا العسرى اعظم النعماء

لم يلق في هذا الذهب كابة
 واتى برضوان وغفران لي
 ثبتت ثبوتته وأدركنا
 أو في أمارات النبوة أنه
 لم يخلق الله القدر عدله
 هو ركن بيت الله جل جلاله
 يكفيه في وصف المكانة أنه
 نور الهوى تجل رحمة
 نبراس نداء الانبياء ونورهم
 ماوى الذى اضناه هو معيشة
 اعل برحمة خصاصا فلا
 روى صدقة الخافقين ميمنه
 تجل لاله العرش عز مكانه
 قد ابطل الملل السوابق ديبه
 ما ذا يقرب في مدحك ما دح
 انت الذى اثنى عليك الله في
 وقد كنت مشتاقا الى لقائه
 حتى لقيت جماله بين الكر
 ومثلت مبتهلا لدبه وراجيا
 نظر الكريم الى الفقير عطوفه
 وحباً المؤمل ههنا رمت كنه
 فجعلت اجمع رحمة من نظره
 ووجدت تعبير هذا كاملا
 وجلست في كمد عريض من نوى
 يا ليتنى الفيت يوماً بلمنه

ولعاد في ان مع السراء
 عشاق حشرت أهيل ولاه
 وقد كان في اسر النوى والمك
 اعنى المصافع نخبة الصرباء
 في عزه وفضيلة وضياء
 وعماد هذى القبة الخضراء
 سبب الخليل الثرى وسماء
 حتى انا رحنادس العتراء
 هادى حداة الليلة الظلماء
 القاه صروف الدهر في الباساء
 واوداه عزاً على الاغناء
 فيها سخاوة ديمة هطلاه
 متنزّه عن وصمة الاكفاء
 ان الضياء لمبطل الظلماء
 عجز الممدوح عن بيان شفاء
 سفر كريم كاشف الاشياء
 متقيداً بسلاسل الاهواء
 وظفرت بالنيراس في الظلماء
 نيل العناية عمدة السراء
 نظراً العطوفه شبيه الكرماء
 شنتان في التعداد والاحصاء
 وطفقت اقطعت ورحمة النعماء
 نيل المني من طابة وجرأه
 متضرماً بلوايح الوعشاء
 وراحت نحو الحضرة العليا

لخرجت عن دارى سريعا راجلا
 ليس التجب ان ظفرت بروية
 فالصبي احيا نايقير عيونك
 والشوق للشقائق هاد موصول
 والعشق للعشاق اس حاذق
 لا غرو ان الفيت زورة كهفنا
 يا سيدى يا عروقي ووسيلتي
 يا مقصدى يا عروقي ووسيلتي
 قد جئت سوحت ضارعا متضرعا
 شقعت جاهك خائفا متوقبا
 انت المغيث برحمة وكرامة
 ارحم فقيرا جاء بابك راجيا
 احسن الى عبد يحبك لا تد
 كن انت للحزون جارا جنة
 انجح مراهمي يا كريم كراهم
 اخشى مدافع معشر متجانف
 مالي وراءك مستغاث فارهم
 لا ينبغي ردا العفات تغافلا
 نهر الذي هو سائل متروك
 يا ايها الشمس الرفيع مكانه
 المع طلق عناية وعطوفه
 ولك الشفاعة والمكانة في غدا
 ورجاء عبدك من جنابك سيد
 وعظيم رجوى ان تكون وسيلتي
 وسواك مالي في القيا متشاوفا

لو كان شئ في يدي الصفر
 بعد التماذى وانقطاع رجائي
 نيل المنى من غادة الد هناء
 نحو الرجا بسيلة الالهواء
 شاف لمراض من الادواء
 حق على الالباء للابناء
 يا عذتي في شدة ورخاء
 وذريعتي يا مرصدي مو لاث
 متاوها ب تنفس الضعاء
 مالي وراءك صارف الضراء
 في غمة وغو اسل وبلاء
 انت القمين بحرمة الفقراء
 اوى اليك مخافة الاعداء
 من هذه البلوى وذى اللاواء
 انت القدير على نفاذ رجائي
 هموا بقتلى وانقطاع بقتائي
 يا رحمة العالمين بكاء
 شأن الكرام رعاية الغرباء
 اني يجوز لنخبة العظماء
 ضاعت بنورك ساحة الترباء
 وايز حنادس هجتي السوداء
 ولانت اكرم معشر الشفاء
 نيل الشفاعة زبدة الالاء
 في عفون لاتي بيوم جزاء
 انت المحلل لي من البساء

لا زال مدحك باقياً بين الورى أهدى إليك الهنا متواشراً والى معاشر صحبك العالمين ما اهتزت الأرواح من نفس الصبا	من عبدك المصروف في الأظواء دُرر الصلوة الزهرة القراء الأل الكرام السادة الكبراء وتنفس الأصباح بالأضواء
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قال آزاد البجرامى فى نعت النبى لتهايمى

لَحِثَتْ إِنْ بَعَيْنَهَا الْكَحْلُ وَلَقَدْ ثَمَلَتْ بِلَحْظَةٍ سَكَّحَتْ بِهَا وَعَلَتْ أَرَاءَ الْعَلِيلِ صَحِيحَةً أَسَرَتْ قُلُوبَ الْعَاشِقِينَ فَطَوَّقَتْ مَاءَ الْعَوَازِلِ هَلْ الْهَيْقُ قُطِيعَةً سُرُوحِي لَهَا وَلِئَعُ بَذَاتِ مَلَا حَقِ ضَاءَتْ عِنْدَ إِثْرِهَا بَنُو رَجِيئِهَا وَالْقَعْرِ فِي فَمِهَا وَمِضْرُكَ أَمِنْ أَوْ أَفْخُورٌ أَنْ يَسْتَقَى مِنْ رِيْقَتِهَا مَيْسَاءُ خَلَفَتْ الظَّبَاءُ وَكَيْفَ لَا وَلَقَدْ اسْتَنْزَلَتْ لَيْثًا فَحَسِبَتْهَا قَالَتْ تَبَشَّرُ أَنْ أَرَدْتَ تَعَانَقًا بَاتَ الْفُؤَادُ بِصُدُغِهَا مَتَجَرَّعًا فَأَتَيْتُ بِالْقَلْبِ السَّلِيمِ مَنَادِيًا بِرْهَانَ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَيِّبُهُ هُوَ نَيْزُ اسْمِ الْكَوَاكِبِ سَاطِعُ مِنْ مَعْشَرِ الْإِنْسَانِ إِلَّا أَنَّهُ شَمْسٌ تَجَلَّتْ غَيْرَ أَنْ مَسِيرُهَا يَوْمَ الْقِتَالِ مِنَ السُّيُوفِ ظِلَالُهُ	فَمَرَضَتْ طَوْلَ الْعُمُرِ بِالسُّودِ مِنْ نَرْجِسٍ رِيَّانٍ بِالْقَهْرِ بَاءً لَكَ أَرَايْتُ مِنَ الْعَلِيلِ شِفَائِي أَجْيَادُهَا بَعِيوْنَهَا النُّجُودُ عَنْ بَانَةٍ هِيَ أَعْرَقَتْ بِحُشَائِي سُرُوحِي وَرِيحَانِي بِحُشْرِ مُرُودِ فِيهِمْ حُسْنُ اللَّيْلَةِ الْقَمَرَاءُ يَسِدُ وَإِذَا ابْتَسَمْتَ عَلَى الْخَضَاءِ أَوْ جَاهِرُ فِي الْحَقَّةِ الْخُمْرَاءُ إِنَّ التَّسَابُقَ سَنَةُ الْأَكْفَاءِ مَاءُ الْحَيَاةِ يَسِيلُ فِي الظُّلُمَاءِ أَنْتِ الْهَيْبُ فَتَنْطَفِي بِالْمَاءِ مِنْ سَمِّ تِلْكَ الْحَيَاةِ السُّودِ غَوَّثَ الْوَرَى فِي شِدَّةٍ وَرَخَاءِ فِي الْأَمَةِ الْأُمِّيَّةِ الْعَرَبِ مَلَأَ الْأَهْلَةَ كَلَّهَا بَسْنَاءُ إِنْسَانُ عَيْنِ الْمَجْدِ وَالْعَلِيَاءِ فَوْقَ الطَّرَائِقِ لَيْلَةُ الْأَسْرَاءِ وَيَقُومُ فِي الْعَرَصَاتِ تَحْتَ لُؤَاءِ
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

هو سابقٌ وظهورٌ مستأخرٌ
 هو خيرٌ من وطى التراب وخيرٌ من
 غيثٍ أغاث الناس وأبل كفته
 طوقٌ تظلل بالغماء وكفته
 نطقُ المسيح بمهداة وبكفة
 عرس النخيل فآثرت من علمها
 رجعت ذكاء إلى القفاء بامرة
 بوجس دد عن تبا العميمة في الوري
 قد كنت مشتاقاً إلى عثباته
 هاج البكاء إلى منازل رحمة
 ما لاح من نحو الأبارق بارق
 وجلست في كمد على بعد المدي
 لو كنت أخير جيتى وعشيري
 فخرجت عنهم خائفاً مترقباً
 لولا إعانة جذبة نبوتية
 شمرت ذيل والمطية أرجلى
 ومشيت من غير المطية برهة
 حتى لقيت من المهين نعمه
 وبلغت خيراً الأرض أرض تهامة
 بالبيت طفت وجئت زعم الصفا
 ولقد رحت إلى المدينة طابلاً
 لو في تغير في مواظبة الشرى
 لما استزاد من العقيق نعشى
 فلتت اعتاب النبوة خاضعاً
 روى الفداء لروضة قدسية

كنتيجة الاشكال للعلماء
 صعد السماء وخير الشرفاء
 وبروته لمعت على الأعداء
 أوى إليه غزالة الصحراء
 ضم الحصى سجن كالأحياء
 بعثاق مملوك من الصالحاء
 واشتق صدر البدر بالأيام
 اذن الهدى للصخرة الصماء
 متضرماً بلوايح الضعفاء
 مسقية بالديمة الهطلاء
 الا واذك النار في احشائي
 شتان بين الهند والزوراء
 لترا حوايين وبين رجائي
 شوقى أمانى والأناس ورأي
 أصبحت في يدهم من الأسراء
 أرج النسيم معى من الرفقاء
 مع ان جسمي ضامر الأعضاء
 موفورة في البر والدماء
 قرحاً بروية لعلع وجراء
 واتيت كل مواطن الألاء
 والشوق للهجوم عند قرب لقاء
 حتى رأيت معالي الصفراء
 حاولت تحرّش في الإرواء
 وشملت عزوف رياضها الخضراء
 مملوءة بلطفانة وصفاء

بلغ المشارق والمغرب ضوؤها
 ما احسن القبر الذي في حجرة
 طوبى لطيبة حيث ضمت ضريحها
 ولها شيا بينك يا حسن صنعة
 هي في جوارنبها من اذن رحمة
 يا مسجد ارحب المكان صلاته
 خير المساجد والمقابر بحننه
 اعظم بمنبره الذي هو فوق تر
 ما شان كرسى اعدت تحته
 بكنت القناديل اللطاف وسقفا
 لا بل قلوب مضم فيها اللظى
 فوقفت بين يديه وقفه خائف
 نظرا لحبيب الـ الغريب عناية
 اصبح بين جماله وكماله
 يا سيدى يا عرونى ووسيلتى
 قد جئت بايك خاشعا متضرعا
 ولك الوسيلة والفضيلة في عند
 ارحم وامر من جنابك سيدى
 كن انت في يوم تلوذ بك الورى
 احسن الـ ضيف بيايك واقف
 يا ع الـ اعقة عن ثنائك قاصر
 ما ذا يقرب في ثنائك واصف
 املت في هذا المرام مؤرخا
 صلى عليه وآله رب الورى
 ما اهتزت الاغصان من نفس الصبا

تدنو اليها الشمس كما تحرباء
 خير البرية سيد البطحاء
 جسمك فوق سبع سماء
 صادت قلوبك من اهيل ولاء
 او احدثت بنواظر الغرفاء
 الف الصلوة لعشرا الحنفاء
 خيرا للخالق اسوق الكملاء
 عرفت حقاً بغير مرء
 الجنة الفردوس للسماء
 مثل السماء وشبهها الغراء
 علقت هنا بسلاسل الالهواء
 نقد الندامة في يدي الصغراء
 نظر العناية شيمة الكبراء
 متلاشي كالظل في الاضواء
 يا عدلى يا مقصدى مولائى
 ما لى وراءك كاشف الضراء
 ولا ننت اقتد مر معشر الشفعاء
 شيئا تناول جملة النعماء
 يا رحمة العالمين جزاء
 شان الكرام ضيافة الغرباء
 وجبينها متتابع الرخصاء
 اشنى عليك الله حق ثناء
 انا نرت احمدا اكرما الكرماء
 وعلى معاشر صحبه الرحماء
 وتغنت الورقاء في الغلباء

قصیده غزافضل بلده مولد نبوی و مدح علامه لکنوی قدح منکرین عجز

این خیالی می نماید یا نمایان هست خواب
 جبهه سایان اشک ریزان بادل پُرسیم
 این نم بنهاد سر بر سنگ ایوانِ حرم
 جَبْذاسنگی که در وی کیمیا آبروست
 بسکه می بیزد تجلی هر طرقت بام و درش
 وحش و طیر اندر حریمش فارغ از بیم و گزند
 آسمان در صحن بارش چار طاقی بیش نیست
 اهل بدعت از حریمش دور چون ظلمت نور
 شیعیان را از نیب دار و گیرش دل بدرد
 آمد از هندوستان مردی ضلالت پشیه
 نام او اندر دیار هند در هر مرد و بوم
 شد خبر در مکّه در هر کوچه کز بوم هند
 کرده ترک اتباع اهل رسا و جهاد
 راه حق جوید ز شوکانی و پور تیمیه
 ای عجب رفته برون از زمره آزادگان
 هر که در چشم دل او خارشوکانی خلید
 حاکم مکّه خدیو داد بخش دین پناه
 کرده در دیویش حاضر گفت آن دیوانه را

کاین نم بر بام رفت بعد چندین خطراب
 آدم اینک با مید دعا سستجا ب
 یا مر ایا طلب آمد گنج بی حساب
 جبهه فرسایشش بود شاه و گداز شتاب
 می شود وقت تماشا خیره چشم آفتاب
 انس و جان در سایه او این زنج و عذاب
 کز شعاع مهر تابان باشدش کمتر تاب
 اهل کفر از ساحش در بیم چون یواز تاب
 نجدیان را از لیب احتسابش دل کباب
 آنکه رازش شد عیان از نسخه کشف الحجاب
 آل او مانند آل شیخ نجدی بی حساب
 آمده است از بهر حج کعبه صعلو کی عجاب
 میروند هر هو چون خانه گم کرده غراب
 قول ایشان را بگوید از فصل الخطاب
 شد غلام پور تیمیه بر رسا ناصواب
 کی تواند کردن اوفیص بصیرت الکتاب
 کز نیش زهره شیر فلک گردیده آب
 کی گرویده بر بشتی از خنایص و کلاب

از چهره بر گشته از راهی که رفتند اهل دین
 از خطایش لرز لرزان شد چو بید از تنباده
 عاقبت گفتا که کردم توبه از کردار خویش
 توبها کردم ز کردار و ز گفتار یک دشت
 تا به نعمان شدم در قول و فعل و عقاد
 آنچه گفتا پیش مردم کرد در تحریر جبع
 قهرمان شریع چون دید آنهمه گفتار او
 گشت از کبر برون زین حیل مردی پرفزون
 بر خلاف مذہب خود گشت عامل از فریب
 هر که از شریع رسول اللہ رو بر تافته
 اغرض بشافت در رحبت ز طیبہ سوی ہند
 بسکہ می رسید از افشای راز خبث خویش
 لاجرم دیگر بسوے کعبہ حق رخ نمود
 شد خبر در ہند کا مدعا جیسے ہندی نژاد
 ترک باطل کردہ حق بگرفتہ و بی اشتباہ
 زین سخن از پیروانش شور و غوغا شد بلند
 شیخ مارا رنگ مذہب گشت راسخ تر ز پیش
 اگر کہ رفت و باز آمد ہمان میدان کہ بود
 اگر کنند انکار این معنی گو تا آورد
 در بود و غدر تہید سے من اینک ضامنم

حسنت را بنمودہ ز آہ ششم حجاب
 در جوایش از تحیر شد چو خزانہ رخطاب
 زانکہ دارد از کرم حق توبہ ر مفتوح باب
 مومنان ہستند را در اختلاف و مضطراب
 کردم از ہرزہ درائی بادل صاف جنتاب
 تا بہ پیش منکران گفتن توان اینک کتاب
 گفت زو اکنون بعد ز توبہ ہستی از عذاب
 سوی طنبہ تا نمایم خویش از اہل صواب
 در نہ اہل مشربش زین سیر و از نہ جنتاب
 کی گذارد قوتش کان شاہ را و صہ جنتاب
 شکل غول از اسم عظم صورت دیو از شہاب
 دشت روی خویش از اہل فرست در حجاب
 شد بیوم ہند با صد مضطراب و بیج و تاب
 شستہ چرک عتقاد زشت را از تہمت آب
 ایند فتنہ فائز من شد جاہل و تم آتاب
 کا نچہ می گویند مردم جملہ زورست و کذاب
 یا وہ شستندش بآب بل ہفتا و آب ناب
 شیخ مایکسان و کیرنگست در آوب ڈاب
 بار دیگر سوی کہ روی بشیرم و حجاب
 صرنا اورا تا بدہلی در ڈاب و در ایاب

چون رو در پرده آن از کیه و اندیش هم
 اغرض این قوم کس را به نبود جز دروغ
 در میان هند مشهور اند زین مسرت و کس
 آن یکی حالش شنیدی دیگر را گوش کن
 بود در قنوج مرده فاضله پرمایه
 راه سنت رفته حق نبوده راه حقیقتش
 گلرخه سپاره آورده در بند کج
 لیک اهل چوره می گویند کان زینا جبین
 زان زن منکره ^{نیز میگوید} بوالعجب آمد پدید
 تربیت گرفت روزی چند در آغوش مهر
 از تهیدستی دلش صد چاک همچون پیرن
 از کجای بانو دریا کفی صاحب دلی
 شد گردون از جهان را به یک آمد بر زمین
 دولت دنیا چو ادش دست رخ از حق فیت
 که و هندوستان را گفت گاهی ارجب
 گفت نعمان را که هرگز نیست اهل اجتهاد
 گاه گفتا خویش را اما حامی و نیم بس
 محفل سیلا و احمد کان ز طاعات حق است
 نابان خویشش ابگاشت درم کشوی
 خواست تا گرد و ملک هند امام باشکوه

اهل هند و روم و شام و مصر و طخ و فاریاب
 رستی رخ یافت ایشان چنین طاریت کلاب
 کز بی این قوم مرجع ذات شانست و آب
 تا زواید دل صاف تو زنگ اریاب
 در نسب می داشت با آن سبب انتساب
 یافت از پروردگار خوشی و ثواب
 نفس را امین نمودار فتنه عند شباب
 در نسب می داشت تنکیری بوجه اغتراب
 هر که دیدی روی او گفت اندیشه عجیب
 بهر دنیای من هر روز میبوشی طلب
 بهر مردای بهر سورت مانند غراب
 پای او ناگه گنج آمد درین یر خراب
 تاسیان اهل دنیا گشت نوبش خطاب
 کرد از دین حنیفی هست از زو جنتاب
 نجد را گفتا که هست او در طاعات و ثواب
 پورتمیه از و فصل بود بی اریاب
 وزره تحقیق برگزیده جمله شیخ و شاب
 کرد از وی منع این بهیوده بی شرم و حجاب
 ساجاه گمراهی انداخت خلق بی حساب
 پس شود سلطان این خطه برای ماصواب

در این کتاب
 جویندگان
 از نسب

بسکه بخشوده زبان طعنه بر اهل کمال
 دیگر از احوال او کان جمله فسق است و فجور
 عاقبت بگماشته بر فخر و عز و بر ذوق مقام
 حاجت بیت الهی بادل صاف عقدا
 کر و شمع علم روشن همچو آب است کرام
 بنده حلقه بگوشش صد چو پو بر تسمیه
 قاضی شوکان به پیش آن گل باغ حدیث
 جمله زلات آن کر جسد و احسا بود پیش
 تا همه دانستند کان نواب قصر گر سپه
 بعد از ان غضبان ز زینتی خدا بروی گشت
 جرم او ثابت شده حکام پارلنت را
 در دمی از خدمت سرکارش معذول گشت
 آن امیرالملکیش شد همچو چون حرف غلط
 به رویاے دینی دین داد و خیف آنهم نماند
 این همه بود انتقام از سب و شتم و لعن و طعن
 چون خدا خواهد که پرده کس در در و جهان
 منست ایزد که از حق کرد باطل را جدا
 در ظهور آمد همیدون انچه بود اندر بطون

کرد پُر از یاوه و بهیوده گوئی کتاب
 بر زبان خویش نازد زم زمیم عقاب
 فاضله فطنت آب عالمی حکمت ایاب
 وقت اسرار سنت حافظ فضل الخطاب
 یافته عنبر و معالی در مثال جد و باب
 رفته فرق فقر خدش از ان موسی حجاب
 همچو آن خار یک خشک است نزار و رنگ آب
 اندکی را کرد املاد در میان شیخ و شاب
 نیستش از علم بهره فی زنت ناز کتاب
 تا جلالتش شد خیال و گشت آب و سراب
 حکم گور نمست آمد رفت تمنا و خطاب
 عهده نوابش سلوب شد با صد عتاب
 قصر و الا جا پیش شکست چون جبر حجاب
 نفت این نیامی دن کان بود چون نشی بر آب
 بر مطیعان امام عظیم عالی جناب
 منیلش اندر طعنه یا کان برد با عیب عاب
 نور حق را پر تو افنگن کرد همچون آفتاب
 مشکشف گردید اکنون انچه بود اندر حجاب



اَدْبَدَتْ دُنْيَاهُمْ بِالسَّوْءِ فِي دِينِ الْهُدَا
 لَيْسَ فِي عَقْبَاهُمْ حَظٌّ مِنْ اَعْمَالِ النَّوَابِ



چنانچه شسته نمونه از خرداری دانگی از بسیاری بجا که نشان اشعار مسروق و مسروق عنادین حد و
بست نمایم دپرده از روی تحقیقش بر کشایم که دیگر اشعارش هم همین دستور باشد و از احتمال قیارد بر حد و

هذا الجدول كاشف لخواص سرقات النواب في هذا الكتاب

صفحة	اشعار مسروقة مؤلفه نواب	اشعار مسروقة عنها مؤلفه آزاد	صفحة
۲	نظر الكرم الى الفقيه عطوفة نظر العطوفة بشيمة الكرماء	نظر المجيد الى الغريب عناية نظر العناية شيمة الكبراء	۶
۳	يا سيدي يا عروقي ووسيلتي يا عدتي في شدة ورخاء	يا سيدي يا عروقي ووسيلتي يا عدتي يا مقصدا مولائي	۷
۷	قد جئت سوحك ضارعا متضرعا مالي وراءك صارف الضراء	قد جئت بابك خاشعا متضرعا مالي وراءك كاشف الضراء	۷
۷	أحسن الى عبدك بمحبك لا تذا شان الكرام رعاية الغرباء	أحسن الى ضيفك ببابك وقف شان الكرم ضيافة الغرباء	۷
۷	ولك الشفاعت والمكانة في غدا ولا أنت أكرم معشر الشفعاء	ولك الوسيلة والفضيلة في غدا ولا أنت أقدم معشر الشفعاء	۷
۷	ما اهتزت الا واه من نفس الصبا وتنفس الا صبا بالاضواء	ما اهتزت الا عظم من نفس الصبا وتنعت الوراق في القلباء	۷

اشعار مسروقة فارسية مؤلفه نواب اشعار مندرجه كليات صهباني مطبوعه مطبع نظامي

۲	كن آشنای لب و سه حرف کتاب	كن آشنای لب و سه حرف کتاب	۲۳۸
۷	ببریز حرف شکوه آراسه روم	ببریز حرف شکوه دیدار میروم	۷
۷	بی پرده هست شاه نیست مین چین نتوان ستانست آتش گلاب را	بی پرده هست روی تو امرد و در چین نتوان گرفت منت آتش گلاب را	۲۳۹
۹	رای می نازد و از فقه سنن آگه نیست نامه جمل بود بحث فرزانه با	عقل نه نازد و از سر یقین آگه نیست نسخه جمل بود بحث فرزانه با	۲۳۹
۲۱	نه انصافست صد طر خوش کیدل غمین	نه انصافست صد دل خرم و کیدل خبین	۲۵۹

۹	ماویگانگی از طرز زبان آرا	ماویگانگی از طرز جهان صبا	۲۳۶
	آشنائی که بود سنت جانانه	آشنائی که بود معنی بیکانه	
۱۰	مرجاسی تک جزا آنار دوست	مرجاسی تبشش غشش ای دوست	۲۳۰
	همسخت سلیمان گشت آخر خاک	گشته آخر همسخت سلیمان خاک	
"	بسکه ما از بهر سنت ترک آرا کرده ایم	بسکه ما در عین سستی ترک تقوی کرده ایم	"
	شاخ مرجان ست قربان سواک	شاخ الگوست قربان سوساک	
۹۰	تورای گیری و غیر از هو انی دانی	توخت گیری و غیر از جفا چه میدانی	۲۴۴
	تفاوت از بت خود تا خدا ننی دانی	تفاوت از بت ما تا خدا چه میدانی	
"	دلت چونک اثر از سنن میگیرد	دلت چونک ندارد اثر از نرمی لطفت	"
	تو قد طبع رسول آشنائی دانی	تو قدر ناله درد آشنائی پیدانی	

تقریظ و تاریخ منتهی فکر شاعر لبیب جناب سید محمد کاظم حبیب کنتوری عم فیض المعنوی و

سزاوار شایش ایزد مهربان بخشایند و در خور نیایش ستوده پیغامبر که چرخ ره نهای او چار دانگ جهان روشن ساخته و خداوندان دانش و کیاست را به پیروی خویش نواخته پس از آن گزیده خود و روان و بهین هنر پروران که به نیروی بازوی دانائی گیش پیش رو انرا از همه گزیده و بر همه پسندیده داشته اند و بزرگی آئین شان از ایگانه پرستان سپنج سرا یگان یگان انگاشته و ذره آنها دانشور فرزانه مهر پرور یگان نه پناه یزدان پرستی شاه بیت کهن نامه هستی شناسان در بای تحقیق و تفحص وکیل احمد نام عاجز تخلص درین روز نامه نامی به دیوان خفی پیش نامه سیاه غریب با دیه خود را ای کاظم بن جعفر حبیب سرا با گناه کیل فرمودند و دیدم وطنی در شگفتگی کارش اندیشه من و ایزد انگاره است دلکش که بیند گزاردل از پهلوی جهان و خون در گری معنی بوجس می آرد اگر راست پرسی ملای تقوی که به شوی پسندی بگیم جهان جهان کایابی را سفید ریش می باشد چه نیروی آن وارد که هم آورد و شود که آورد و را با آمدین از ریش جوی نبوده است گرفتیم که او بخواند کاری کشش نهاده خویش یا به پیروی

پیر گشایبش به اسفندیار روین تن مانست خامه پاشخ نگار این رستم ناورد گاه تعلید
از هر ریشه بیشه دارد که دران صد هزار چوب گز پیداست تن کیم که به سپاس
چنین جهان پهلوانی پای فرود سی بهر سانم لهذا بس است اگر قطعه در تاریخ سال نظمش خوانم

ادبی کامل والا نژاد	که در تحقیق مندر انتخاب است
سهری در جهان فضل و دانش	به چرخ علم و آتش آفتاب است
وکیل احمد محمود مدوح	خلایق از وجودش مضیاب است
رقم زد پاشخ دیوان نواب	نوگویی بهر دیر شهاب است
جیب آمد زهی مصرع سالش	خی اقبوی جواب بصبوب است

تقریظ و تاریخ شاعر عیال خباب میر محمد عسکری عدیل التوری ام بالخیر لمضوی و لصور

فاضل جلیل عالم به بدیل تحریر عدیم انظیر تمدوح بزاد پیر تقبول بارگاه صد مولانا وکیل احمد
بمال تقعد الطاب خویش دیوان حقی را برین فرستادند آمد ران دیدم که جوابات
فقیه با اقوال سفیه دست دگر بیان است اتحق علامه کرم کمال تحقیق وجود طبع و لطافت
معنی و لفظ که بغرافت شایسته لفظ و معنی است داد کلام داده اند و سخنان نغز باد که ساطعه
و اوج به قاطعه بر کرسی نشاندن یچندان را ببلغ استعداد آن همه دان بی همتا به صورتگری این
ناظوره در یاد عورت تسطیر فضلی می سازد و با نظم و نسق چنین مطالب دقیق و واقعی خاصه با نثر
نکات شاعری ثانی دقیقی و فردوسی میگوید اندیس اوان رو که کند خیال بر کنده مدارج آن نکته
بیهال به قصر کوتهی گرا بسته لاجرم اظهار عجز به پیش کردن قطعه تاریخ سال مناسب دیدم

بعد حمد و شکر و احسان احمد	باد بر احمد سلام و هم صلات	عامل کامل وکیل احمد که است
مجمع اوصاف اصناف صفات	کالعدم فرمود بلبیس سفینه	از رباطات داد خلقه رانجات
بهر هر قولش جواب معتبر	نظم کرد از فضل بکائنات	غرق اعدا را نموده رودیل
اهل دین را چشمه آب حیات	از پله لاند بهیان نوح ابحاج	وزیر پهلوانان بفرات

سالش از هاتق چو پرسیدم عدیل گفت ابحر البقیات الصلیات

تقریظ و پذیر و تحریری نظیر نوکر قلم جادو و رقم مولوی ابوالشرف سید
حیدر آبادی المتخلص بشیعه عم فیضه الصوری و المعنوی

حمده علی که آن سر را و ضلع قلبی از لوحه خیالات دریافته و شناسی مدبری که رتق و فتق عالم تکوین بقانون
تقدیر حکم ساخته زبانه انانی بستان اشراق از لعله یزی طور معرقش سر بر نیویابی و بآلغ کلامان مدرسه الهام از حیر
خیال نکته کش گشت فروش دانی کلیمی که در رات معانی خویش تمثال اعجاز را کشید و بصیری که از کمال انش
صویر احوال خلق و ادو آئینه تقدیر جلالتش آئینه ایست که نقوش کثرت درود خشیده است و بحر فین دیت
که امواج علائق در آن جوشیده و در نیست که نور آفتاب کمالش در و تابانی ندارد و جوهری بی که صفای جهانیش
برو آبی زینا و گلزارش آئینه زار است که در هر گوش صورت تجلی نمایان است و گلستان وجودش خوشید زار است
که در هر گلش عکس نور قاضیان و درخشان و آلاکامان شهرستان تحقیق حیرت مایگان جلوه گاه جلالش قشایشان
کشورستان معرفت آئینه داران بارگاه جلالش قانون ملک حیر و تش بیان صحیفه تقدیر و توقع در و بوم ملکوتش
ترجمان صفحه تدبیر آرایش بهارستان ظهورش صورت گلشن ایجاد و قلمون پیرایه سنبستان آهوش و قنات باطن اختران گوناگون

وے لعلہ مهر و ماہ تقدیس	اے شاہ جلوه گاہ تقدیس
یہ محتاشہ کائنات تجسید	کائے ذات تو جگہ ساز تجسید
ایوان جمال بارگاہت	استلیم جلال کارگاہت
تمثال گر نقوش بیرنگ	آئینہ طرہ عصمت و فرنگ
صحرائی عدم ز تو شہ رخیز	گلزار وجود از تو گل ریز
بیرنگ کن مثال تنزیه	نیز نگ گراس تشبیه
تنویر دہ چہرہ یغینش	آئینہ طراز آفرینش
خندان ز رخسار تجلی طور	از نت بہار گلشن نور

تا ملک تو بخت نقش ایجا	در دین بود نگار آبا د
نیز نگ وجود باغ نورست	آئینه دل گل ظهورست

و صلوة بر رسولی که از مطلع بشاقتش خورشید هدایت درخشیده و از اعجاز اشارتش نوار تجلیات فان
سرکشیده تنوخی کلامش مصطفی آئینه روشن نهادن و تیزی بیانش بصیرت افزای طبع کور سوادان
آئینه داری ایوان عدالتش بنا همنشاهی کشور جلالت و خلافتی فیض شریعتش باعث گمراهی فضیلت
رای پرورش چندان درخشیده که گریبانش مطلع خورشید تقدیر گردد و فکر بافتش آن قدر زنده رسیده
که دست رسایش پندیده اراده ادلی ز سر تا بر صفحہ تقدیر نقش ایجا دوش کشیده اند چه جلوه که در
آئینه وجودش ندیده اند نوریکه از آفتاب ازلی درخشیده و سیاهی پر نور این ماه آئینه اش گردیده مشنوی

عاشقش آفتاب برج جمال	پیکرش بافتاب اوج کمال
گمش سرمه ریز دیده نور	نغمه اش مشک بیز طره حور
لوح تقدیر نقش آئینش	راز لا هوت نسخه دینش
معنی او نگار حق یقین	ملت او اساس کعبه دین
منزل نور باغ ویشانش	باغ وحدت فضای ایوانش
بزم امکان بر شمع او پر نور	قصر لا هوت ازو تجلی طور
ریش ایمان از دست دریا جوش	باغ عرفان ازو تجلی پوش
شوخی ذهن او صفا خیران	صافی طبع او جلا بیزان
بلغ هستی از دست نرسن خیر	جوهر جان ازو تجلی ریز
دست بر او روزگار نمی آید	نسخه او فیض یزدانی

اما بعد هر سخن را تابی و در کلام را آب آئین طراز حجاز سخته دانی و حلی بندش بر معانی
گوهرش دریای نزاکت چمن پیرای گلزار لطافت جامع علوم بی عدد مولوی حکیم وکیل احمد

نائب صوبه دار و ناظم صدر عدالت صوبه مشرقی حیدرآباد و کن صانہ اللہ تعالیٰ عن الشرحین
کہ عاجز تخلص می فرماید و از اعجاز بیانیها گوی سبقت از همه در برآیند مشنوی

بر معیش چمن گل نثار	باغ حسن در از دوش نو بهار
حرف چمن باز نقش بر یاد	صفحه ارم زار ز تحسیر یاد
نقش دلاویز طلسمات عفتل	معنی او جوهر آت عفتل
گلشن منکر از غنچش عطر بیز	بجز حسن و از دل او موج خیز
صافی معینش رخ ماه تاب	شونجی رایش طیش آفتاب
معنی او خنده ناز پر	صفحه او مایه گل پرور
صبح طرازان ز رخ شام دهر	فکرت او مایه آرام دهر
قمر مزاجیش بجان برق باز	طفت طبعیش گلستان ناز
همت او تیغ زن جسم سنگ	جرات او شیر نیستان جنگ
ریوشش و جوشش سحاب کرم	بخشش او موجب طوفان لم

معنی پروری که تا زبان بزرگین بیانی کشاده چمن بزرگ لاله در آتش غم افتاده معنی که از کربان
الفاظش در خنده یوسفی ست که از حلقه کجاء سر کشیده آن قدر ترکیب بیانش پهلوی پهلوشته
که سنگینی بار رشک که بلاغت شکسته سنگین بیانی عبارتش متانت ده بنیاد بلاغت و صفای
الفاظش نور بر صفت فصاحت رنگین ادائی ز کتشت شاد است که در هر عشو شمشیر برگردان
اوا فغان می نهد و صبح طرازی عبارتش مشرقیست که در هر ساعت آفتاب معنی می درخشد
هر آنکه در گنجینه ازل نهان بود گنج سینه او اندوخته و آنکه در کجتهای نسجه شعور مخفی بود ذهن
باریک بینش آموخته معنی او اگر حادث نبود دیوان ازل خواندنی و شاد عبارتش اگر از تجل
اختراع سر کشیدی نسجه قدیش گفتندی دیوانی که گفته هما معانیها که در روز نفته الفاظش شیشه زار است

که بر زبان معانی دران خوابیده اند و پاکی بیانش گنایست که یوسف لطافت در و بود و ج کشیده
 جلا فروشی معنی روشنش عینک دیده فصاحت و شوخی نهائی رموز بارکش آفتاب مطلع بلاغت سواد
 حروفش سرب برزیده ماهتاب و بیاض صفحاتش حیرت ده چشم آفتاب خرد تا از مضامینش
 اندوخته عقل کل گردیده و چشم تا از روشن بایش نوری گرفته از نگاهش خورشید دختیده شبنمی

خرد از معنیش تا نکته و رشد	ز راز نقش دلها با خبر شد
کتابش روضه گلزار دانش	مضامینش تجلی زار دانش
زاکت آب و رنگ گلشن او	فصاحت عکس لفظ روشن او
چمن گل پرور از رنگین نوایش	جهان بر عشو از نازک ادایش
سخن از معنیش در خنده چون گل	جهان را نغمه اش گلبارنگ بلب
خرد گردید این نور معانی	جهان گوید رموز کن ترا سنی
کلامش ناز معشوقانه دارد	ادایش عشو جانانه دارد
ارم خون از بها گلشن او	بمه داغ از کلام روشن او
خردشید ای طبع نکته سازش	حکلم و امق عذر ای رایش

و یوان حقیقی او آئینه ایست که تمثال تقلید مصطفوی و صورت اتباع نبوی در و نمایان است و
 معنیش در نزاکت پروری گلستانیست که از نسیم هدایتش گلهای اعتقاد و مقلدین در و خندان
 آئینه طرازی مضامینش یاسمن زار گلزار شریعت و تجلی کشتائی رموز بارکش روضه تجلی از طریقت
 تا فقیه بغور رسی مضمونش بی نبوده خردش را قوت استخراج حاصل نگردیده و تا محدث از معنی مشهورش
 مستفیض نشده خبرش بپایه مرفوع نرسیده بلغات استعارات تقریرش ابیده نال دیده اند بیایه غلت
 وار سیده اند و قضاات تشبیهات بیانش را فهمیده اند در میزان نکات فصاحت نقد سخن سنجیده اند معنی که از
 افق بیانش بر آید آفتابست و رازی که از ضمیرش سر کشد داغ دل ماهتاب ترا از خایانیکه مانند دوزخیان

در آتش زبانی سرکشیده اند از آتشهای رنگین ادائی این جنتیان نور شرشت بزرگ برق بر خاک طپسیده
تقریش نورانی عالم قدسی سرشتان و کلامش و حافی کشور نور طلعان بیتی که نگاریده قد کمان
ابروان خم گردیده و مصرعی که کشیده قامت سرو قاتمان مانند حلقه خمیده آرزوان باز نگینی مضمونش
مخبریت آتشک خون بجزیت آمازک طبعان بضمونش سیده اند آمازک داگردیده اند مثنوی

سرو متان امت بدوزن خمید وین خفاشش گردید آفتاب ویده خورشید شد چشم غزال لفظ در شوخی چو ماه روشن گل کند صد خنده ناز پری لفظش از نیرنگ معنی جام جم	مانندال گلشن آتش دید صافی معینش تا آمد بتاب شوخی افروخت تا روی خیال معنی او در زناکت گلشن گر بر آتش بود صورت تجری صفحه از گلکاریش باغ ارم
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

خوشاوهن رسایکدوش بطاق مضمون توصیفش سیده و حید آفتاب ای که که از فروغ ضمیمه گلهای
انوار حش چیده لیکن معنی نیست که صراط لاپ ارتفاع آفتاب توصیفش گردد و سخن فی که آینه مثال
خوشی نالیش شود چون طبیعت معانی که مبانی اوصافش شاید باید بود آستان تقریش این قصید ختام نمود

از دوس پرند مرغ تو صد در آینه گر وصف روی تو بنگارم بلوح دل گر شوخی رخ تو برویش بیان کنم گر تاب قهر تو بر لبش جا کند گر بجز را نوال کنش آبرودهد گل از زناکت رخ تو شد بهار پوش تا رود در زطالع بیدار تو بهر	وزخوے نازک تو چمن پرور آینه از تار آفتاب کنم سطر آینه خورشید را برهنه نمایم در آینه جو هر بخشیم خصم کند خنجر آینه در ریزد از لطف آره روشنگر آینه وز بوسه گیسو تو خن پرور آینه سرمی کشد ز طینت اسکندر آینه
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



اگر طلعت صمیه تو روشنگری کند
 اگر روی خشم بیند و از طالع سیه
 از جوهر تواضع طبع بروی خویش
 یک لعل از نگاه تو تا در ازل بتافت
 چون نادرکِ رگِ مزه قهر تو جسد
 گر گریه زباده چشمش اثر کند
 اگر خال راز زلف عذارت خبرم
 اگر صافی سلاست لطفش اثر کند
 در بزم مه فروز تو از روی روشنت
 گر پر تو نگاه تو روشنگری کند
 اگر لبست صفای خیالت گذر کند
 تا بسته ام ز مرع تو شیرازه خیال
 اگر جلوه محیط خیالت فتد بچرخ
 در آستان قصر تو از صاف بنا
 تا طائر خیال بدحت فشانند بال
 ریزد ز نو بهار خیالم بفسر قمر
 از مد مندر و شبی دم نظم آسمان
 از شوخی نزاکت اندیشه ام شود
 که در شبی به نسوخته جسم نظر کند
 تا چند شمس بره فخر تا ختن

یوسف نماید از رخ هر جوهر آیین
 خون سحر خور و برنگ گل ابر آیین
 صیقل زند ز کلفت خاکستر آیین
 چون آفتاب گشت ضیا گستر آیین
 در چشم آفتاب زند نشتر آیین
 آتش زند بدیده میناگر آیین
 در دود هر سپند و دهر مجمر آیین
 تا بدید بجبر از رخ هر جوهر آیین
 تا بدید زورم ز خط ساغر آیین
 چون آفتاب گل کند از بشش آیین
 روشن شود ز بستان که از آیین
 تا بدید زورم هر ورق و فقر آیین
 آید طپان ز دایره محور آیین
 خورشید سان طپد ز رخ مر آیین
 پرواز ریزد از رگ هر شهر آیین
 در جاس گل ز نه چمن خضر آیین
 تا بدیدان روم تو از خاور آیین
 چون نو بهار رخ تو نسین بر آیین
 ریزد و فلک ز دیده هر اختر آیین
 از نقش پابت جلوه کند یکر آیین

یجبار شوخی دل خود را بچشم پوش از جستجوی طبع پریرا دست کر خویش	برخ بازکش ز جلوه این گیر آینه نقش دعای دولت او کش بر آینه
تا برق نور بر رخ خورس شود طلیان فرخنده باد طالع بیدار تو بخلق	تا میشو دچرو و س پر دلی آینه بر چرخ از تو باد نواز شکر آینه

قطعه از طبع این عالمی حکیم محمد عبد القدوس صاحب کتب پوری مافضی و لاهی

المنته لله که چه فرخنده زمانیت در مصر فصاحت سر بازار بلاغت	شد طبع کلامی که بر گوشت جانیت از آتش شعله دحت قلب و کانیت
سودیست ازین اقمشه سوداگر دین را در مجلس احباب بچیدند سماطی	دنیا طلبان را بجهان بهره زیانیت زالوان نعم ده چه مرتب شده خوانیت
ناکام اگر ماند عدو جاسه عجب حیت تصنیف وکیل احمد و بر حسن بیانیت	کاند خور این لقمه نه هر کام و دانیست اخصت کند در دهن هر که زیانیت
نطقش بزبان بجز روان در دم نقتدر آن منبع دانائی و آن معدن دانش	کلکش بیجان گاه رقم سر روانیت در خیز چو بجزیست گهریز چو کانیت
گر علم حدیث است و گر علم تفاسیر بنوشت بهن بران خرد و صف ایامه	حقا که درین جمله علوم او همه دانیست که بشیء سبیل شده فرخنده نشانیست
در بار که قرب بود جاسه امان دین زنده جاوید شد از کوشش ایشان	کس را بخدا در صف این طائف جانیت ذات فقها از ره انصاف چو جانیت

چون طبع شد این نسخه تبارخ خرو گفت موندان شکن مدعیان عمده بیانیت	
	



ن	نما بود کرد و اکنون کیسر خود را	دستش اگر برآید از آستین چو خنجر
ی	یک آسان معنی چون نقطه در نهاد	صفری چو خاک غبار و زان کاخ خضر
ف	فر چه علم مالک آخیا را آن مظم	لاغر چه فکر عرشی اش را آن موقر
ی	یا قدرت مصور یا گوهرین کتابش	خضرست و آبجیوان شود و دست اند
ر	ریشک زلال حیوان از جانتفر معانی	از سینه مصفا آینه کند
و	دارد بجنب فکرت صد حوریان برون	در پرده ضمیرش صد لقبان کشر
و	دا کرده حصن معنی از خایه دو شاخ	بشکسته باپ خیر چون نو دست حید
س	سلطان فضل و حکمت کاوس تخت	کلکش بزل بخشد زالی نامه راز
و	دیران و باس کلکش آبادی توب	چون کشد مجوسان از هیبت سکند
ا	آن شاهباز رفعت کز عون بخت ظالم	دارد بچرخ آتزی شهباه کبوتر
س	سد کند را نداین نسخه مظم	یا جو جان دین را از یار پیغمبر
ا	از نکته های یکا هم باشگاه عنقا	از نقطه های رخشاهم خوابگاه نیر
ل	لوحش که مهر بضیال نقش که مشک را	نرش که ما در زمزم نقش که آب کوثر
ش	شاگرد علم و فضلش صد جوهر محو	خدا م بارگاهش صد دانش مصو
ی	یارای این که دارد گرد و طرفش	گر خود عطار دآید گرد و کیمینه قمر
ط	طاووس عرش پاک و زبردست خاک	کی زاید این معانی رخشان مهر خاور
ا	آن طفل شیر خواره در جنب را پیر	چون که دگر دبستان پیش نصیر با پیر
ن	نایب نمای پاکت از عرشی شکش	از فوط لزه و تپ گشت ستار و لاغر
ی	یک حرف اول از زاده کا فکرم	چو آن نیک جمع سازی تاج خنجر بنگر



طاهرست که تا این زمان چسبیدن دیوان بلاغت تبیین که در شمعش
مشعر تا بید علاءان نعمانیست و منتظمین تقویت مقلدان خفیه
در حجاب سحران تعلیمت کایف یافته و بر تو ظفرش بر طبع هیچ ناظمی منافعه نمی

دیوان خفنی

۱۳۰۴ هـ

سب فرمان مصنف موصوف با عنوان در مطبع انوار محمدی چکر کشیده
با اتمام جناب شمشیر تنغ بهادر صاحب لباس حسن طبع در برگزیده قری
مجازیت که سبب مجازیت مصنف طبع نماید البته بار سال و در این طبع طلب که در



ف
۱۹۱۵۵۱۰۰

CALL No. { ۷۱۱۴ ACC. NO. ۷۳۵

AUTHOR عاجز وکیل احمد

TITLE دیوان حنفی

ف Acc. No. ۷۳۵

Class No. ۱۹۱۵۵۱۰۰ Book No. ۷۱۱۴

Author

Title دیوان حنفی

۷۱۱۴

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

